رمان جیبم خالی دلم پر | یک رمان

جيبم خالي دلم پر

نويسنده :زهرا خرمي

ساعت 18:31

خلاصه :دختري كه خانواده نداره و براي پيدا كردن يه لقمه نون به حرف دري ميرنه ولي نجابتو پاكيشو حفظ ميكنه و خودش و مثل پسرا كرده و اسمشو گذاشته ماهان .....

دررررر حسرت ديدار

تو آواره ترينم

به نام حضرت دوست كه هر چه دارم از اوست

ماهان ماهانننننن من:چيههههه فرزاد فرزاد:بيااااااااا ديگههههههه من:فرزاد تو خودت وضعيت منوووو ميدوني كه فرزاد:يه هفته بيشتر كه نييي اين يه هفته كه مرخصي داده بريم ديگه من:آره اونم مرخصي زوري ببينم فرزاد تو اينا رو از كجا پيدا كردي من موندم ميخواي بري دنبالشون چيكار اونا بچه پولدارن تو چي پول داري هاا
فرزاد:دوستاي دوره دبيرستانمن بعدشم اونا همچيو ميدونن پسراي بحالين اي خدا من هر چي بهونه ميارم اين حرف خودشو ميزنه من:ولي فرزاد فرزاد:ولي و اما و اگر نداريم همين كه گفتمممممم حالا هم من رفتم فردا كه اومده باشم آماده دم خونه اي و بدون ايكنه به حرفم گوش كنه رفت .حالا چيكار كنم رفتم طرف سبد لباسيم و يه چند دست لباس تو چمدون قديمي و رنگ و رو رفته كردم از كار و زندگي انداختمون روزايي كه بيكار بودم ميرفتم پيش احمد و كيف پچه پولدارا رو ميزديم ديگه اسم انداختيم به

ما میگن نقاب سیاه خخخخ پلیسا بدجور دنبالمونن انقد خسته بودم هیچوقت آسودگي و راحتي و تجربه نکردم چیکار کنم دیگه بعضیا جیباشون پره و بعضیا هم دلاشون که من جز دسته دومم .....

***

مجبورم امروز برم پیش احمد تا فردا دیگه نیاز نباشه سویچ موتورم و برداشتم و رفتم زیر سایبون کلاه کاسکت و سرم کردم این موتور سنگین و چند ماه حقوقم و خرج نکردم تا بتونم بخرمش کوله پشتیم کولم کردم و سوار شدم روشنش کردم و بطرف خونه احمد حرکت کردم اه باز چراغ قرمز از چراغ قرمزا متنفرمم وایستادم یه ماشین 206آلبالویي بغلم وایستاده بود سه تا دخترم توش بودن ههه موتورم و دیدن خیال کردن بچه پولدارم کلاهم و کندم من:صدام کلفت کردم دیگه به این کار عادت کرده بودم من:سلام خانوم خوشگله دختره :سلام عشقم اه اه دختره چندش من:شماره بدم عزیزم دختره:آره جیگر شمارم و نوشتم و دادم دستش و شماره اونم گرفتم گاهي وقتا واسه خنده اینکارو میکردم _هیییي داریییي چیکاررر میکني بي ناموس نگا کردم یه پسره از تو ماشین پشتي بود من:به تو چه آخه مردیکه پسره:به مننننن چه با دوست دخترم میپري بعد میگي به منن چههههه الان نشونت میدم ترسیدم نگاهي به چراغ کردم سبز شد سریع کلاه و رو سرم گذاشتم و گاز شو گرفتم افتاده بودن دنبالم عجب گیري کردیماا ههه افتاده دنبالم تو خواب منو بگیر سرعتم و زیاد کردم از این خیابون به این خیابون رفتم باز دنبالم بودن یهو پیچیدم تو یه کوچه و رفتم تو کوچه احمد اینا که گمشون کردم آخیش گمشون کردم کلاهم و برداشتم و موهام و صاف کردم دستکش هاي بند انگشتیم و دستم کردم و در زدم یهو در باز شد من:هوووو چته داش مگه سر آوردي احمد احمد :صدددددد بار گفتم منو احمد صدا نکن من هومنممم هومن من:باشه حالا بیا بریم داش احمد احمد :تو آدم بشو نیست پسر احمد سوار

موتور خودش شد و منم سوار موتور خودم و به طرف بانک مرکزي رفتیم من:مطمئني این یارو امرو میاد احمد:آره بابا من میرم هر وقت علامت دادم بهت وارد عمل شو فقط خودت میدوني که بپا سرهنگ نیکزاد گیرت نندازه نقابتم بزن من :اوکي نقابم و زدم کلاه کاسکت و هم سرم کردم احمد رفت نشسته بودم که دیدم احمد دستاشو مثل پرواز کردن باز کرده مثل دیوونه ها شده بود با تعجب نگاش میکردم که اشاره به سمت راست داد یه دختر با یه کیف دستش داشت میرفت آها منظورش اون بود موتور و روشن کردم دختره بغل خیابون بود با سرعت رفتم به طرفش و کیفش و زدم داشت جیغ جیغ میکرد همینطور میرفتم که صداي ماشین پلیس اومد اگه نشنیده بودم تعجب میکردم بیا سرهنگ با تموم سرعت میرفتم از این کوچه به اون کوچه تا گمشون کردم رفتم طرف خونه احمد .....

***

وقتي رسیدم احمد در خونشون بود متورو خاموش کردم اومدم پایین من:احمدددد یعني گند بزنن به این علامت دادنت یعني خاکککک احمد:بیا اینجاااا داداش ببینم تو کیف چیه هست حالا کیف و باز کردیم دهنم وا موند یه چند تا پسته تراول و یه شناسنامه و یه عکس من:اه اه دختره چه بیریخت بوده عکس و شناسنامه رو کردم تو جیبم شاید لازمم بشه و پولا رو نصف نصف کردیم من:چاکریم داش ایول گل کاشتیم من دیگه برم فعلا احمد :بودي حالا من:نه باوووو برم کار دارممم و سوار موتورم شدم و به طرف خونه برگشتم موتور و پارک کردم وارد خونه شدم و ولو شدم رو تخت فردا قرار بود برم مسافرت یجورایي دوست داشتم برم یجوراییم مترسیدم با چند تا پسر برم اگه اونا میفهمیدن دخترم چي با همین فکرا خوابم برد صبح با صداي در بیدار شدم اییییییي واییییي خواب موندم سریع چمدونم و برداشتم هي زنگ میخورد یه دست لباس پوشیدم تو آیینه خودم نگا کردم اوکي خوبه با پسرا مو نمیزنم پولا رو گذاشتم تو

کوله پشتیم و در و باز کردم من:سلاممم فرزاد:سلام زهرمار چرا در وا نمیکني خواببب موندي انقد خوابم میومد من:اوهوممم فرزاد خنده اي کرد فرزاد:مثل دخترا حرف میزني ولي خدایش قیافت با دخترا مو نمیزنه بیاااا بریم که منتظرمونن یه لب خند کج و کوله زدم و به طرف ماشین رفتم یه فراري قرمز افففف ما چطوري زندگي میکنم این چطوري زندگي میکنن رفتم عقب نشستم یه پسر حدودا23ساله با چشماي عسلي وموهاي مشکي و جلو هم یه پسر 23ساله با چشمایي قهوه اي و موهاي خرمایي و راننده هم یه پسر 23ساله چش ابرو مشکي جذاب فرزادم که 22سالشه و چشاي قهوه اي و موهایي مشکي و صورتي متناسب داره من:سلام همه برگشتن نگام کردن همه با هم سلام کردن فرزاد:بزار معرفیتون کنم خب بچه ها این ماهان و اینم آرشام (مو خرمایي)کیوان(چش عسلي)و اینم آقا آرتان واییییییي نه میگم چقد چهرش آشناست سرهنگ اینجا چیکار میکنه من:خوشبختم آرتان :همچنین ولي خیلي آشنا میزني فکر میکنم یه جایي دیدمت من:فکر نکنم من که ندیدمت فرزاد:دیررررر شد آرتان حرکت کن ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم من وسط فرزاد و آرشام بودم اه این دیگه چه آهنگاییه فلشو از تو کوله پشتیم در آوردم من:این فلشو بزن بابا این چه آهنگیه گزاشتي آرتان:بیا ببینم تو چي گوش میدي فلشو زد که صداي پوتک پیچید ولي وسطاش بود

وقتیییییییي 15سالت بود گفتم دوست دارم

*از شرم سرخ شدي گفتي آیینت چیه *

*وقتي بیست سالت بود گفتم دوست دارم *

گفتي چرت نگو بابا ماشینت چیه

همه با تعجب نگام میکردن

من:اههههه چرا از وسطش اومد چیه چرا اینطوري نگا میکنین

فرزاد:این چه آهنگایي که گوش میدي مثل همینا که شکست عشقي خوردن
من:خخخخخخ منو شکست عشقي بابا من دوست دختر دارم فرزاد:اي نامرد چرا بهم نگفتي

کیوان:حالا کیه این دختر

من:نمیدونم تو خیابون دیدمش وقتي رسیدیم بهش زنگ میزنم

فرزاد:نوچ نوچ تو هممممم آرههههههه

***

تا تو ماشین میشینمم خوابم میگیره نمیدونم چرا اونا حرف میزدند ولي من گیج خواب بودم نمیشنیدم چي میگن تا چشام بسته شد و خوابم برد چشمام و که باز کردم که سرم رو شونه آرشام بود و آرتانم از تو ماشین نگام میکرد سریع بلند شدم آرتان:وقتي خوابي قیافت مثله دختراي مظلوم میشه من:دیگه چي همون بگین من دخترم دیگه والا از بس اظطراب داشتم دستم میلرزید من:ببخشید آرشام که رو شونت خوابیده بودم آرشام:اشکالي نداري حال داد مثل اینکه یه دختر خوابیده با با اعصبانیت نگاش کردم آرشام :بابا شوخي کردم کیوان:آرشام دختره پیام داده گفته 5میلیون پول توش بود با شناسنامه و عکسش واییییي یعني درباره اون حرف میزنن اي خداااا من:اوهووو مگه چه خبره آرشام:اه فراموش کردم بگم آقا آرتان سرهنگه و من دیگه و کیون سروانه من:اا چه باحالللل

چه باحال بخوره تو سرم دزد و پلیس تو یه ماشینیم

آرشام:آقا من این نقاب سیا رو گیر بندازم تیکه تیکش میکنم لامصب هر موقع من با دوست دخترامم اون پیداش میشه من:پس حدقل این آقاي نقاب سیا بدرد خوردن همه زدن زیر خنده کیوان :اي خدا کي میشه من اینو گیر بندازم و درجم بالا تر بره هاا

آرتان:دو ساله درگیرشم اگه گیرش بندازم

من:همه تون پاتون به این گیره ها سه تا پلیس گنده نتونستین بگیرینش کیوان:نمیدوني چیه که مثل همون خلاف کاراي ماهر میمونه آرشام:هیکلش اندازه ترلیه آرتان و کیوان چپ چپ نگاش کردن خندم گرفت یعني هیکل من اندازه تریلیه خخخ من:پس اینطور آرتان :رسیدیم دیگه نگاهي به دوربر کردم جنگلي سرسبز بو د با دریا من:شمالللللل آرتان:تا حالا نیومدي من:نوچ دیگه چیزي نگفتن و پیاده شدیم آرشام:واااي چه هیکلي داري پسر مثل دخترا میمونه دلم میخواد بغلت کنم و به طرفم اومد که جاخالي دادم فرزاد و بغل کرد من:خجالت نمیکشي تنه لش به من میگه دختررررر کیوان :هوییییي چتونه و نگاهي به فرزاد و آرشام کرد خندید منم خندم گرفته بود آرتان :نگاشون کن تو رو خدا از هم جدا شدن من:حالا بیاین بریم تو که خیلییییي خستم آرتان:توووو خسته اي تو که کل راهو خوابیده بودي من:خوب خوابم خستگي میاره آرشام:از کي تا حالا من:از همین حالا کیوان:تو دیگه کي هستي بابا با هم رفتیم تو من :اوهوووو چه خونه اي مشتي دارین آرتان:خونه نه ویلا من:حالا همون چه فرقي میکنه همش نگام به درو دیوار وسایل خونه بود فرزاد:ماهان خوردي خونه رو من:خفههههه آرتان :بیاید اتاقتونو نشونتون بدم من:اوکیییي

فصل 5

آرتان :خوب اتاقا سه تان دو تا از اتاقا رو دو نفره میخوابیم یکي یه نفره من:تک نفره واسه من آرتان:نوچ نمیشه باید بدیم به کیوان من:چراا آخه آرشام:چون مثل الاغ لگد

ميزنه من:حالا چي ميشه تحملش كنيد آرتان :من كه عمرن پيشش بخوابم آرشام :منم همينطور فرزاد:رو منم حساب نكن من:افففف باشه آرشام:ماهان با من ميخوابه آخه شب ميخوام بغلش كنم هيكلش مثل دختراست حال ميده من:هوييييي دوباره به مننننن گفتيي دختررر كيوان:به پا حاملش نكني من:خيلييييييي بيشعورين اصلا من برميگردمممم آرتان:نرووو بابا شوخي ميكنن ماهان با من ميخوابه آرشام:اي به خشک شانس آرشام:فرزاد و آرشامم باهم

اي خدا خودتتت كمكمم كن من آخرش لو ميرم من تو يه اتاق با يه پسر غريبه چيكار كنم آخه همه رفتن تو اتاقاشون آرتانم رفت تو يه اتاق پشتشم من رفتم من:بايد رو يه تخت بخوابيم آرتان:آره تخت دونفرست ديگه

يعني من بغل يه پسر بايد بخوابم مجبورم يعني شک ميكنن لباسام و گذاشتم چشمم به پنجره افتاد پرده رو كنار زدم دريا بهم آرامش ميداد من:ميتونم برم دريا آرتان:الان من:آره خيلي نياز دارم آرتان :باشه برو موهامو درست كردم و در اتاق باز كردم داد زدم من:مننننننننننن دارمممممم ميرمممممم دريااااا و منتظرشون نموندم و زدم بيرون همينطور قدم ميزدم كه به دريا رسيدم يه نفس عميق كشيدم كجايي آبجي جونم يعني ممكنه زنده باشه آه مامان زود رفتي يهو چشمم به يه دختر افتاد كه بغل يه سخره نشسته بود و به دريا خيره شده بود موهاي بلندي داشت رفتم طرفش و بغلش نشستم سريع از جاش پريد من:نترس بابا نترس كاريت ندارم دختره :لطفا مزاحم نشيد آقا من:گفتم كاريت ندارم با ترديد نشست من:گرفته اي دختره :آره ديگه هر كي يه دردي داره من:آره حق با توئه دختره :تو هم حالت بهتر از من نيستا من نازيم من:منم ماهانم نازي :خوشبختم من:همچنين ميخواي دردودل كني كاريت ندارم فقط ميخوام آروم شي نازي :ممنون بعد چند دقيق شروع كرد نازي :تک دختر بودم مامان و بابا عاشقم بودن تا وقتي بزرگ شدم چند روز بود مامان و بابام

آشفته بودن تا یه روز مئمورا ریختن تو خونه و همونو بردن ترسیده بودم اونجا که رفتم یه مردو یه زن من تو بغلشون گرفتن و گریه میکردن نمیدونستم چیکار کنم به اینجا که رسید اشکاش سرازیر شد گفتن اونا پدر و مادر اصلیتن و اون زن و مرد تو رو دزدیدن نمیتونستم خیلي مریض شدم رضایت دادن و اونا آزد شدن اصلا با خانواده جدیدم نمیساختم ولي مجبور بودم تا تا تا و زد زیر گریه یه شب خونه تنها بودم فقط منو داداشم که تازه باهاش آشنا شده بودیم خونه بودم تو اتاق بودم که اومد تو اتاقم اول خوب بود ولي بعد یه دفعه شروع کرد به ب**و*سیدنم و دیگه نتونست حرف بزنه فقط یه کلمه گفت تجاوز تازه فهمیدم کسایي بدتر از منم هستن چشمام پر از اشک شده بودن براي اولین بار دلم میخواست با یکي دردودل کنم من:الان کجا زندگي میکني .....

***

فصل 6

نازي:یه خونه نقلي کوچیک گرفتم پایین شهر تهرون من:خونه منم پایین شهره تهرونه نازي :واقعا بهت نمیاد پایین شهر بشیني من:میتونم باهات دردودل کنم نازي :حتما من:اول از همه من دخترم با تعجب نگام کرد نازي :دروغ من:بخدا اسم لیدیاست 19سالمه فقط گوش کن چیزي نگو از وقتي یادمه مامان بابام هر روز دعوا میکردن تا وقتي یه شب مامانم سکته کرد و مرد دربدر شده بودیم صاحب خونه بیرونمون کرد منو خواهرم که یه سال از من بزرگتر بود رونه خیابونا شدیم یه شب وقتي دنبال یه جا خواب میگشتیم چند تا پسر مست بهمون حمله کردن منو خواهرم فرار کردیم ولي راهمون از هم جدا شد دیگه یلدا رو ندیدم خودم و شبیه پسرا کردم و با احمد که یه دزد بود آشنا شدم و دزدي یاد گرفتم بعد که یکم اوضام بهتر شد یه کار تو کافي شاپ

پیدا کردم و با فرزاد دوست شدم هیچکس نمیفهمه دخترم یهو نازي پرید و بغلم کرد و گریه میگرد صداي آرشام بلند شد آرشام:به به نرسیده مخ زدي نازي ازم جدا شد من:برووو منو با خانومم تنها بزار برام یه خط و نشوني کشید و رفت تا رفت منو نازي زدیم زیر خنده من:پس اینجا چیکار میکني نازي :دنبال دوستام اومدم من:پس تو هم مثل مني

ساعت 3:54فصل7

من:بریم دیگه شب شده نازي :بریم شماره نازي و گرفتم و به ویلا برگشتم کیوان:به به عجب زود اومدي آرشام :چطور مطوري فرزاد:خوبي آقاي مخ زن آرتان :دختره خوبیه من:بابا بزار برسممم بعد واا به شمااااا چه آخه آرشام:باشه بیخي بابا آرتان :بیاید شام من:شمااا آشپزي بلدین فرزاد:آرههههه رفتیم تو آشپز خونه وقتي رفتم پیتزا روي میز بود من:چقدم که شما آشپزي بلدین بعد خوردن ناهار رو کاناپه ها لم دادم آرتان:بیاید یه فیلم ترسناک ببینیم همه موافقت کردن من:چي هست حالا آرشام:حوالي جهنم خیلي باحاله اصلا نباید از دستش بدي و همه رو کاناپه نشستن من:نمیشه یه فیلم دیگه بزاریم آرشام :نوچ و فلش و از دست آرتان گرفت و به تلویزیون وصل کردم یه کاسه ذرت آوردن من:

خیلي میترسیدم خیلي فیلم خیلي ترسناکي بود سرم و تو سینش آرتان فرو کرده بودن یهو همشون زدن زیر خنده من:چتونههههه آرتان:واقعا این حرکتت دیگه دخترونه بود من:مرض گمشین فیلم که تموم شد تلویزیون و خاموش کردن همه به طرف اتاقاشون رفتن اي خداااا حالا چي کار کنم رفتم تو اتاق آرتان:شبا که لگد نمیزني بهتره نزني چون پرتت میکنم اونور یهو پیراهنش و در آورد رومو کردم اونور آرتان:تو پیراهنت و در نمیاري من:منن نههه یعني پیراهنم راحته رفتم رو تخت دراز کشیدم واییییي چه

هیکلیییییي داشت خاک بر سرت بکنن دختره هیز باز این وجي رو اعصابه ما رژه رفت اونم خوابید بغلم من مثل همین زنا که با شوهرشون قهر میکنن رومو اونور کرده بودم .....

فصل8

خوابیده بودم که یه چیزي رو کمرم خورد نگا کردم پاي آرتان بود بعدددد به من میگه اگه لگد زدي پرتت میکنم اونور پسرههههه ....اي خداااااا پاشو انداختم اونورر دیگه دستش و آورد انقد ورجه ورجه کرد اعصباني شدم بدجور بلند شدم هر چي تکونش دادم تکون نخور هولش دادم پایین افتاد رو زمین مثل برگرفته ها بلند شد آرتان:چي شده کجاست فرارررررر کرد من:هووو من انداختمت خودت گفتي اگه لگد بزني پرتت میکنم حالا تو لگد زدي من پرتت کردم پایین آرتان :عوضي مگه مرض داري من:بیشعور پس تو هم مرض داري هي لگد میزني آرتان:ماهان خیلیییییي رو میخي و دوباره خودشو پرت کرد رو تخت تا خوابیدم یکي محکم زد تو دلم من:بیشعورررررر یکي تلافیت صبح که از خواب بیدار شدم پاش رو شکمم بود اییي خدا پاشو پرت کردم اونور بلند شدم رفتم دستشویي بعد اتمام کار کش دور سینه هام و محکم کردم لباسامم پوشیدم شانس ندارم که مجبورم همینجا عوض کنم وقتي اومدم بیرون هنوز خواب بود گوشیم زنگ خورد همینطور که از اتاق میومدم بیرون جواب دادم من:بله نازي:سلامممممم عشقممم خوبي بعد تک خنده اي کرد من:آره عشقم عالیم تو رو هم ببینم که دیگه خوب خوب میشم نازي:باشه عشقم من تا دو دیقه دیگه لب ساحالم من:اوکي عزیزم اومدم تا پشت کردم آرشام پشتم بود من:هووو چته آرشام:بدجور مخش و زدیاا من:پس چي آماده باشین میخوام شب چند تا دختر دعوت کنم آرشام: نههههه راستتتت میگي من:آره آرشام :عاشقتممم داش ماهي و تو یه حرکت بغلم کرد من :ولمممممم کن بابا چندش و سریع زدم بیرون افففف خدا بخیر بگزرونه اه گشنمهه

دوباره رفتم داخل داشتن کوفت میکردن با اعصبانیت لقمه پیچیدم اونا هم فقط نگام میکردن و زدم بیرون تا ساحل دویدم وقتي رفتم لب ساحل نشسته بود رفتم پشتش و گرفتم گونشو ب**و*سیدم من:خوبییي عشقممم نازي:خخخ آره عجیجم من:چطوري نازي :مرسي خوبم من :امشب تو و دوستات دعوتین ویلاي آرتان نازي :تو اول برس بعد آدم دعوت کن ولي حالا بهشون میگم یکم دیگه حرف زدیم و من برگشتم من:فرزاددددددد آرشامممم کیوانن آرتاننن کجایین هیچ صدایي نیومد دوباره اومدم بیرون یکم که گشتم بغل ساحل والیبال بازي میکردن ولي نه اونطرف که منو نازي بودیم سریع دویدم طرفشون من :بچه هاااااا فرزاد:چخبرته من :برنامه امشب ردیفه آرشام :لي لي دیشنگ و دیشنگ لي لي همینطور میخوند و میرقصید من :جمع کن خودت و تنه لش حالا بیاید بریم خرید هر سه با هم :خریددددددد من:بجز پنیر شما تو یخچال مگه چیز دیگه اي هم دارید کیوان :راست میگه بابا منو ماهان میریم شما هم خونه رو تمیز کنید بریم ماهان من :باشه سویچ ماشین آرتان و برداشت و سوار شدیم و من :د برو که رفتیم حرکت کردیم بعد چند دیقه به یه هایپر مارکت رسیدیم کیوان :بپررر پایین رفتم پایین چند تا خرتو پرت و هله هوله و .....خریدم اومدیم بیرون .....

فصل 9

من:بریم دیگه زود باش کیوان:باشه بریم رفتیم سوار ماشین شدیم و برگشتیم در ویلا که باز کردیم همه جا مرتب شده بود من:به به چه کردن آرتان :پس چیي فکر کردین وسایلو تو آشپز خونه گذاشتم و اومدم نمیدونم چرا یهو احساس خوابالودگي کردم خودم و انداختم رو تخت و خوابم برد وقتي بیدار شدم صداي خنده از بیرون میومد سریع یه کت طوسي پوشیدم موهامو درست کردم و زدم بیرون دیدم چهار تا دختر که یکیشون نازي بود با پسرا هي میخندیدند ولي نازي یه گوشه نشسته بود و فقط

لبخند میزد رفتم نزدیک من:ایییییییي نامردااااا بدون من شروع کردین کیوان ناراحت نشو حالا آرتان :آخه مثل دختراي معصوم خوابیده بودي دلمون نیومد بیدارت کنیم و زدن زیر خنده من:ببند چطوري نازي خوبي نازي :آره عزیزم رفتم کنارش نشستم آرشام: دو تا کفتر عاشق نازي :خوب بزار بچه هارو معرفي

کنم اون دختر چش سبزه رویاست و اون چشم قهوه اي آنا و اون چش مشکي عسل من:چه گیري دادي به چشماشون خخخ با هم دست دادم عسل :خخخ چه اسمي داري ماهان مثل ماهییي من:آره تو هم عسل مدفوع زنبورا همه زدن زیر خنده عسل :ولي من شوخییي کردم من:منممم شوخي کردم روشو با نازي کرد اونور من:میاید بریم کنار دریا همه موافقت کردن وسایلا رو برداشتیم و رفتیم لب ساحال زیر انداز و پهن کردم ولي نازي رفت رو یه سخره نشست من:هیچکس طرفش نره تنهاش بزارین آرتان :کي حالا خواست من :ببند همه خنده میکردن و حرف میزدن ولي من اصلا حواسم اونجا نبود به نازي فکر میکردم به خواهرم که میتونم پیداش کنم یا نه آرتان :همه که تو خودتونین جمع کنید بریم بابا موقع شامه بلند شدیم بریم همه رفته بودن که یاد نازي افتادم سریع برگشتم که صداي جیغ اومد با تموم قدرت که داشتم بطرف دریا دویدم داشت تو آب دستو پا میزد سریع پریدم تو آب یکم گشتم که پیداش کردم سریع گرفتمش و کشیدگش بیرون همه مات نگام میکردن

فصل10

گذاشتمش رو ماسه ها با دست ضربه زدم رو قفسه سینش من :نفسسسسس بکش نفسسس بکششش لعنتي یهو هر چي آب بود از دهنش اومد بیرون من:خوبییییي نازي :من خوبم ولي من:ولیي چي نازي :لباست نگاهي به لباسم کردم چسبیده بود به سینه هام و دیده شدن سریع کتم و پوشیدم فرزاد :یعني چییي امکان ندارههه تووو

دختريييييي آرشام :آخخ من شک کردههه بودما کيوان :واي دختريييي عسل :ههه دختر آرتان :يعني من کناررر يه دختر ميخوابيدم و خبر نداشتم خاک تو سرت فرزاد تو چطور دو سال پيشش بودي ولي نفهميدي کيوان :آرتان فکر کنمم پيداش کرديم آرتان :کيووو کيوان :فرد مورد نظرمونو آرتان :چرت نگو بابا من:بسههههههه فرزاد:چي بسه تو گولم زدي آرشام :تو يه دروغ گويي نازي:همش تقصير من بود منو ببخش ليدي من :چتونههههه ميخواي بگم چرا اينکارو کردم من يه دخترم تو اين جامعه گرگ سفت امنيت ندارم آره من يه دخترممم اگه الان اين کارو نکرده بودم الان رو پيشونيم نوشته بود هرررررزه بايد خودم و تغيير ميدادم بايد از خودم مثل يه مرددددد مراقبت ميکردمم که گير گرگاي جامعم نيوفتم همين گرگا که اسم مردد روشونههه با حمله اي که به ما کردن باعث شدننن خواهرمم از دستم بره باعث شد گمشششش کنمم يه چيزيييي بگين ديگه چرا لالل شدين تنها راهم بود تنها راهي بود که ميتونستم از دست گرگا نجات پيدا کنم نجابتم و حفظ کنم مجبور شدم هم رنگ خودشون بشم که نشناسنم و مورد حمله قرار نگيرم چون بي کس بودم کسيو نداشتم براي دراوردن يه لقمه نون دست به دزدي زدم آره مننن گريه هام به هق هق تبديل شد حق هيچکاري و ندارم حتي امنيتم ندارم چون دخترمممممم فرزاد:آروم باش منو ببخش تند رفتم من :ههههه منو ببخش داش فرزاد ولي بجون کسايي که دوسشون دارم اين دو سال مثه داداشم بودي يه تکيه گاه خوب آرشام :جالب شد آرتان :واي پسري شدياا من :باز تو پريدي وسط و حرفاي بي ربط زدي آرتان :باز اين به من گير داد همه با هم رفتيم ويلا بجز دخترا بايد بيشتر مواظب خودم باشم من با چهار تا پسر اونم الان که فهميدم دخترم خدا به خير بگذرونه بايد حسابي مواظب خودم باشم رفتيم تو فرزاد :افففف چه روزي بوداااا آرشام:من که رفتم بخوابم حسابي خستم ماهان ميخواي بياي کنار من کفشم و در آوردم و پرت کردم طرف من :برووو گمشوو خورد تو سرش آرشام

:آخخخ سرمممم فرزاد :راستي آبجي اسمت اصليت چيه تا گفت آبجي يه حس قشنگ بهم دست داد من :ليديا آرتان :اسم قشنگيه من :ممنون كيوان كيوان :جانمم من :ببينين كيوان ميزنم له و پهت ميكنماااا كيوان :خخخخ شوخي كردم بگو حالا چيكار داري من :امم اون اتاق ديگه مال منه تو كنار آرتان ميخوابي آرتان :نههههه من :اعتراض نداريم هر دو تا تون لگد ميزنيد مخصوصا توووو آرتان كه مثل خر جفتک ميندازي آرتان :تسليم من :خوبه حالا ازت زياد و به طرف اتاق رفتم در و باز كردم و بستم و قفلش كردم رو تخت دراز كشيم حالا كه فهميدن اينا پليسن ميتونم ازشون كمک بخوام خواهرم و پيدا كنم .....

***

فصل 11

انقد فكر كردم تا خوابم برد صبح با صدا هاي پسرا بيدار شدم يه لباس طوسي پوشيدم و رفتم بيرون داشتن فوتبال ميديدن ايوللل فوتبال سريع دويدم و پريدم رو كاناپه و يه معلق زدم وسط آرشام و آرتان نشستم من :چرااااا نگفتين فوتبال گذاشته همه مات نگام ميكردن من :چتونههههه باز كيوان :حركات رزميم بلدي من :آره چند وقت تو يه آموزشگاه آموزش حركات رزمي كار كردم آرشام :خوبه من :خوب زود باشين بگين طرفدار كدوم تيم هستين آرتان :من كه پرسپوليسي من :ايييييي خاككككک آرشام :منم پرسپوليسي من :خاک بر سرت كيوان :من استقلاليم من :ايوللل بزن قدش من :فرزاد تو چي فرزاد :من از تيماي ايران اصلا خوشم نمياد من رئاليم من :ايول منم رئليم و استقلالي خوب حاظريد شرت ببنديم آرشام :من كه هستم آرتان :خوب منم هستم هر كي باخت به حرف اون يكي تا يه روز گوش ميده من :قبوله باز شروع شده بود من :بزننن برووووو برووو بزننن آرشام :هنوز اولشه چي بزنه من

:خخخخ نگا کن واییییییییي نههههههه گللل نشه آرشام :گللللللللللللللل بشه رفت تا دم دروازه که از تو پاش توپ و گرفتن کیوان :آرههههههه برووو من :بروووووو بروووووووو ایوللللللل گللللللل این از اولین گل بازي 0_3تموم شد استقلال برد پریدم و کیوان و بغل کردم بعد یادم اومد سریع فاصله گرفتم همه یجوري نگام میکردن من :چیییي خووو شما جو گیر نمیشین خوب کیوان براي شروع بهشون چي بگیم کیوان :امم نمیدونم تو بگو من :باشه کیوان یه آهنگ بزار آرشام :آهنگ واسه چي آرتان :شرط مسخره اي بود تک خنده اي کردم آهنگ جعفر کثافت گذاشت من :حالا دست کنین تو دماغتون آرتان :این قبول نیست کیوان :خیلیم قبوله من :مرد و قولش دیگه چیزي نگفتن فرزاد فقط میخندید دستشون کردن تو دماغشون من :حالا باسنتون و تکون بدید و برقصید اول وایسین دویدم تو اتاق رژ لب نازي که جا مونده بود آوردم رفتم کنار آرتان که سریع فاصله گرفت من :مرده و قولش آرتان لعنتي آرشام :خیلي مسخره اید هیچي نگفتم رژ لب و به ل***بون زدم من :حالا برقصید شروع به رقصیدن کردن یعني هلاک شده بودیم از خنده گوشیم و در آوردم و طوري که حواسشون نباشه ازشون فیلم گرفتم من :بسه تا گفتم دو تاشون با اعصبانیت رفتن طرف اتاق روي کاناپه نشستم من :واي دلم کیوان :بدجور حالشون گرفتي فیلمشون و نشون کیوان و فرزاد دادم و دوباره کلي خندیدیم فیلم و گذاشتم اینستا بعد چند دیقه اونا هم اومدن من :بیاید میخوایم یه چیزي بهتون بگم آرتان :واي به حالت باز بخواي از این کارا کنم خنده اي کردم من :نه بیاین نشستن من :خوب خواهرم و گم کردم شما هم پلیسین کمکم میکنین پیداش کنم کیوان :آرتان وقتشه آرشام :آره آرتان :شرط داره من :قبوله آرتان :اول وایسا ببین چیه من :هر چي بگید قبوله آرشام :طوري بگو که شوکه نشه کیوان :خب راستش آرتان :ما میخوایم تو باهامون همکاري کني که باندي که دخترا رو میدزدن و میبرن عرب دستگیر کنیم تو این راه اگه شنایایي بشي

کشته میشي اگه قبول نکني خواهر بي خواهر با دهني باز نگاش میکردم آرشام :خوبه گفتم طوري که شوکه نشه من :اگه قبول کنم خواهرم و پیدا میکنین آرتان :آره قول میدیم من :قبوله آرشام :ولي قبلش باید نقاب سیا رو بگیریم من :نیازي نیست چون اونو خیلي وقته گرفتین آرتان :چطور من :من نقاب سیام کیوان :نههههههه فرزاد:امکان ندارههه آرشام :شوخي نکن آرتان :چطور باور کنیم عکسایي که با موتور و اون تیپ انداخته بودم نشونشون دادم دهنشون باز مونده بود آرتان :رئس زنگ زده هر چه زود تر باید شروع کنیم .....

فصل 12

من :یعني نمیخواد منو دستگیر کنین آرتان :فعلا که پامون پیشت گیره الانم برید وسایلاتون و جمع کنید برمیگردیم من:الان آرشام :آره رئس زنگ زده ظاهرن 50تا دختر میخواستن که همشونو گیر آوردن من :واي نه کیوان :بچه ها جمع کنید رفتم تو اتاق چمدوني که با خودم آورده بودم و دوباره همون وسایلا رو داخلش جا دادم و یه کت آبي آسموني پوشیدم و اومدم بیرون همه اومده بودن آرتان:بریم من :پ ن پ بیایم آرتان :بي مزه من :همین که تو بامزه اي برا همه کافیه آرتان :ههه هههه خندیدم من :بخند به من چه آرشام :بسههههه راه بیوفتین اومدم بیرون ایندفعه جلو نشستم سرم و به صندلي تکیه دادم خوابیدم یعني نمیدونم این همه خوابو از کجا میارمم تا تو ماشین میشینم همینطور خوابم میاد ????

با تکون دادناي یکي بیدار شدم

من :هاااا چته

فرزاد :رسیدیم آبجي گلم بیدار شو

من :خوو بلند شدم و از ماشین پیاده شدم همه با فرزاد خداحافظ کردن

من :پس فعلا منم برم

آرتان :وایسا میرسونیمت

من :نوچ میخوام قدم بزنمم

آرشام :هرطور راحتي دستم و کردم تو جیب کتم و به راه افتادم که

گوشیم زنگ خورد نگا کردم نازيي بود

نازي :سلام خوبي لیدیا از وقتي رفتي دوباره تنها شدم میام تهران باز دوباره با هم باشیم

من :لیدي قربونت بشه عزیزم چرا بغض کردي تو بیا اصلا با هم زنگي میکنیم نازي :واقعا من :آره عشقمممممم نازي :درددد بیشعور من :خخخخ الاهي فداتشم عشقم نازي :خخخخ خیلي خولي دختر من :ممنون از طعریفتون بانو بعد کلي حرف زدن قطع کردم نزدیک خونه داشتم میرفتم طرف خونه که دانیال با دوستاش دوباره پیدا شدن اون اولین نفري بود که فهمید من پسرم خیلي اتفاقي فهمید دانیال :به به خانوم پسر نما

من :داني اصلا حوصلتو ندارم بکش کنار تا نکشتمت داني:اوه اوه مامانم اینا منو نکشي یه وقتا هیچي نگفتم و ازش گذاشتم و یکي محکم زدم رو هلو هاش و پریدم تو خونه و در و بستم محکم میکوبید به در ولي من عمرا در و باز کن خودم و پرت کرد یه گوشه و چمدونمم بغلم .....

فصل 13

اه احمق هي در میزد رفتم تو خونه و در و قفل کردم نشستم یه گوشه نمیدونم کار درستي کردم که با پیشنهاد همکاري باهاشون موافقت کردم نمیدونم ولي این تنها

راهیه که میتونم خواهرم و پیدا کنم واي آبجي چقد دلم واست تنگ شده هر جا هستي مواظب خودت باش یه چایي درست کردم و خوردم که گوشیم زنگ خورد شماره ناشناس بود صدام و پسرونه کردم من :الو بفرمایید

_چطوري شاسکول

من :مرض داري آرتان شماره منو از کجا آوردي

آرتان :از تو گوشي فرزاد

من :خو حالا فرمایش

آرتان :اوهووو خانومو بلند شو بیا رئسم میخواد ببینتت

من :الانننن خول شدي

آرتان :آره الان

من :باشه اومدم آدرس و واسم بفرست

آرتان :فقط خودت و شبیه پسرا کن

من :اوکي فعلا

آرتان :میبینمت

سریع لباسم و پوشیدم و پولایي که خرج نکرده بودمشون و برداشتم و زدم بیرون یه نگا تو کوچه کردم آخش اثري از دانیال نبود رفتم تو و موتورم و در آوردم کلاه کاسکتم و سرم کردم و گازش و گرفتم با سرعت میرفتم جلوي آگاهي یکه تک دادم یه سروان اومد طرفم سروان :آقا چیکار میکنید بیاید پایین سریع باشید من :ببند فکو باوومیزنم همین دو تا دندونتم میشکنما برو اونطرف تنه لش سروان :بي احترامي به مامور

قانونم که میکنید من :ببخشید احترام چیه هست اومد طرفم من :بهم دست بزني خودت میدوني سروان :میزنم خوبم میزنم دویدم دور موتور میدویدیم

_اینجاآاااا چه خبره اااا اینکه آرتانه

سروان :ایشون جلوي آگاهي تک دادن با موتورشون و به منم بي احترامي کردن آرتان :که اینطور ایشون قراره با ما همکاري کنن بعدش براي این کارشون توان پس میدن من :من توان و پس نمیدم خیلي توان و دوست دارم کیوان :ببنددد و اومد طرفم منو بردن تو یه اتاقي در زد و وارد شد

_بیا تو

کیوان :سلام قربان پسره یا دختره و آوردیم

_بیاین تو بشینین چند دیقه دیگه جلسه شروع میشه

کیوان :بله قربان ایشون میشینن ولي من برم خبر بدم

_باشه برو

کیوان :بله قربان و احترام نظامي گذاشت و رفت

من :چه قربان قرباني میکردا خداییي اصلا بهتون نمیاد مثل همین پیرمردا میموني که رو اعصاب رژه میرن

_لطفا احترام خودتون و نگه دارید

من :بابا خیلي سنگینه نمیتونم نگهش دارم

هیچي نگفت

من :میشه یه سوال بپرسم

_بفرمایید

من :من باید چیکار کنم یعني نقشم در این بازي چیه

_وایسا همه بیاین میفهمي

من :آها باشه

من :خوب میشه یه سوال دیگه بپرسم

_بفرمایید

من :این باند قاچاق انسانه

_گفتم صبر کنید میفهمید اي بابا

من :باشه باشه فهمیدم خوب میشه یه سوال دیگه بپرسم

_بپرس

اینو با حرص گفت من :آرتان هم تو این بازي شریکه

_گفتمممممم صبر کنید میفهمید

من :خوب باشه

من :میشه یه سوال دیگه هم بپرسم

_ایییي بابااااا چه غلطیییییي کردمممم آخههههههه

من :چرااااا داددددد میزني اینجا اداره پلیسه خو تو هم یه جواب درست حسابي به سوالاي من ندادي اه

_تو نمیخواد به من درس اخلاق بدي هیچي بهت نگفتم پرو شدییي به من میگي پیر مرد آخه من کجام پیرمرده من فقط 29سالمههههه

من :باشه دیگههه نمیگم پیرمرد و رمو کردم طرف در و نشستم نیم ساعت بود که پیداشون نبود اعصابم خورد شد

من :هیییییي پیرمرد

_باز گفت پیرمرد بنال

من :چه اخلاق گندي داري میگم اینا پ کجان

_سر قبر عمم میان دیگه اگه کارمون پیشت گیر نبود الان زندانن بودي

من :فعلا که گیر پس ببند فکو بشین

همین موقع بود که در باز شد و کیوان و آرشام و آرتان اومدند تو من :حالاااا ضروري بودددد برین سر قبر عمه ي این و به رئس اشاره کردم

آرتان :این بي احترامي و ببخشین قربان

_اشکال نداره نمیخواد رسمي حرف بزنید راحت باشین بیاید تا سریع شروع کنیم یعني مننن دیوونه میشممم کیوان داشت میخندید آرشامم زیر چشمي نگام میکرد و ریز میخندید آرتانم که نیشش تا بنا گوش باز بود بدبخت.....

فصل 14

رئس :خوب فقط گوش کنین این گروه ،گروه قاچاق مواد مخدر اعضاي بدن و دختره که اونا رو میبرن واسه شیخ هاي عرب اونا نیاز به کسایي دارن که دختر واسشون پیدا کنه که اونا دو تا زن و دو تامرد واسه این کار دارن ولي به دو نفر دیگه نیاز دارن که اونا

هم آرشام و آرتانن که طي اين چند ماه خوب تونستن وارد گروه بشن خوب ليديا تو جز يکي از اين دخترايي اونجا چند تا عرب ميان و بينشون اصلي ترينشون هيراد که يه رگش ايرانيه اون همه کارا رو هماهنگ ميکنه اون اول سه تا دختر و انتخاب ميکنه وقتي کار ازشون کشيد يه شب باهاشونه و بعد کارشون و تموم ميکنه کيوان دخترايي که عرباي ديگه بردن و همه فراري ميده ليديا بايد به شيخ نزديک بشه و مداركي که کسايي که تو اين کارا نقش داشتن چه چيزايي قاچاق ميکردن و چند ساله و بايد بدست بياره فقط نبايد بيشتر از يه ماه طول بکشه يعني کارش تموم حالا ليديا ميخواي با ما همکاري کني

بخاطر خواهرم هر کاري ميکردم

من :اوکي هستم فقط پيريي اگه انتخاب نشدم و نتونستم کمک کنم کمکم ميکنيد آبجيم و پيدا کنم

رئس :پيري خودتي بيريخت آره کمکت ميکنيم فقط فردا صبح اينجا باش

من :پس حله چاکرتونيم فعلا و سريع اومدم بيرون و سوار موتورم شدم و به طرف خونه حرکت کردم وقتي رسيدم موتور و پارک کردم واي خدايااا کمکم کن تا بتونم انجامش بدم بعد از يکم تلوزيون ديدن شام خوردم و خوابيدم صبح زود بيدار شدم و رفتم به طرف اداره پليس دوباره تک دادم و جلو همون سروان ايستادم سروان :باززززز توووووو من :پ ن پ روحشم (اصلا چه ربطي داشت خدايي)سريع رفتم تو و در همون اتاق قبلي و باز کردم همه بودن من :جمعتون جمع بود گلتون کم بود سريع نشستم من :سلام همه جوابم و دادن رئس :خوب حالا که همه اومدن از اين کار فقط ما خبر داريم ديگه هيچکس نبايد بفهمه از الانم شروع ميکنيم ميريم هتل شاپرک ليديا ميري اتاق 402 اونجا يکي منتظرته که گريمت کنه خوب پس ادامش و تو هتل ادامه ميديم همه

با هم از اتاق اومدیم بیرون سوار موتور شدم و به طرف آدرسي که تو برگه نوشته بود رفتم *هتل 5ستاره شاپرک *پیاده شدم و رفتم طرف پذیرش من :ببخشید آقا من مهمون خانوم رضاییم (آرایشگر)یه نگاهي به یه دفترچه کوچیک انداخت پسره :بله بفرمایید بطرف یه راهرو حرکت کرد منم پشت سرش راه میرفتم تا به اتاق 402رسیدیم پسره :بفرماید من بیشتر نمیتونم بیام دنبالتون در زدم که یه دختر در و باز کرد منو کشد تو دختره :خوبي دوست جونم من :هاااا سریع منو انداخت داخل و در و بست . .....

فصل 15

دختره :بیا بابا واسه اطمینان اینطوري گفتم سلام من سارا م کاراي گیریم و آرایشت و انجام میدم

من :مگه بازیگرم خنده اي کرد و منو نشوند رو صندلي و یه چیزایي به صورتم میزد درد میکرد انقد

من :آخ آخ یواش تر آروم آروم آخ آخ

سارا :چرا الکي جیغ جیغ میکني من اصلا هنو دستم به صورتت نخورده

من :اااا واقعا انقد رو صورتم کار کرد که من همونجا خوابم برد

سارا :بلند شو دختر بلند شو ببین چي شدي

من :هاااا چي شدم جیش کردمممم اوااا خاک به سرمممممم

سارا :خخخخ نه بلند شو دختره دیوونه بیا جلو آینه و دستم و کشید و برد جلو آینه

من :واییییییییي خداااا این کیه

سارا :تويي ببين چه خوشمل شدي

من :ميدونم من همه جوره خوشملم

سارا :برو گمشو

ابرو هامو برداشته بود موهام کوتاه بودن جلوشون بلند يه طرف صورتم صورتم صاف شده بود يعني محشررر شده بودم

سارا :هوييييي خوردي خودتو بيا لباساتو بپوش انتر که به مهموني نميرسي

من :مهموني

سارا :آره وقتي رسيدين اوجا يه مهموني گرفتن اونجا دخترا انتخاب ميشن

من :عجب يه پيراهن رنگ شيري پوشيدم خيلي خوشگل بود يا سنگ دوزي روش با صندلاي رنگ شيري خيلي باحال

من :دستت طلا عشخم خخخخخ

سارا :برو اونور دختره چندش

همون موقع در زده شد سارا در و باز کرد و آرتان اومد تو

آرتان :سلام پس ليديا کوش

سارا :فرار کرد

آرتان :چيييييي چرا کجا رفت

من :سلام نميدونم گفت آبجي شو پيدا کرده و ميخواد بره پيشش

آرتان :واي بدبختتتت شديم رفتم طرفش و يکي زدم تو سرش

من :يعني منو نشناختي بيشعور

آرتان :ليدياااا توييي آخه چطوري ليدياي بيريخت خلو بپشناسم وقتي تبديل به هلو شده

من :خيلييييي بيشعورييي

آرتان :حالا وللش بيا بريم كه كشتي حركت ميكنه با سارا خداحافظي كردم و رفتيم وقتي رفتيم آرتان با هواپيما ميرفت و دخترا هم با كشتي ميبردن منو سوار كشتي كردن رفتم نشستم روي يكي از صندليا خيلي دختر بود خدا كنه بتونن فرار كنن داشتم فكر ميكردم كه چشمم افتاد به يه دختر كه نشسته بود دستش رو صورتش بود و گريه ميكرد رفتم طرفش نميدونم چرا ولي دوست داشتم برم پيشش

من :سلام خوبي سرش و بالا آورد و نگام كرد

واي باورم نميشدددددد زبونمممممم بند اومدهه بود

دختره :سلام ممنون

ولي فكر كنم اون منو نشناخت بايدم نشناسه

من :نشناختيييييي نهههههه گرفتمش تو بغلم

من :واييي چقد دلم واست تنگ شده بود آبجي يلداااا منمممم ليدياااا

يلدا :نههه واقعاااااا خودتيييي آبجي باورمممم نميشه چه خوشگل شدي حالت خوبه چيزيت كه نشده اصلاااااا تو اينجاااا چيكاررررر ميكنييييي هاااا تو چطور گير افتادي حالا چطوري نجاتت بدم

نشستم كل ماجراي از وقتي پيشش نبودم تا همكاري با پليسا رو تعريف كردم

یلدا :آخش خوب شد این چند سال از خودت خوب مراقبت کردي منم تو یه کافي شاپ کار میکردم و همجوره مواظب خودم بودم فقط تو فکر تو بودم خیلي نگرانت بودم آبجي وقتي از کافي شاپ میومدم گرفتنم و الانم اینجام

من :نگران نباش آبجي سالم از اینجا میریم عزیزم

کلي حرف زدم تا وقتي همون مردا اومدن و مارو بردن یه پسره اومد و من و یلدا و با خودش به طرف یه ماشین مشکي که نمیدونم مدلش چي بود بردن در و که باز کردن آرتان و آرشام بودن مارو پرت کردن تو ماشین من :آخ بر پدر بیشعورت لعنت آرشام خندید من :مرض بگیري آرتان

آرشام و آرتان به یلدا اشاره کردن

یلدا :آها لیدي این پسره من و دزدید و به آرشام اشاره کرد من :آرشامممم خیلي بیشعوررررر چطوررر تونستي خواهرم وارد بازي کنیییي هاا

آرتان وآرشام با هم خواهرتههههه

من :بعلههههه

آرتان :پیداش کردي واي نه الان اونم باید وارد بازي بشه

آرشام :میگفتم شبیه یکیه ولي امشب هر دو تاتون چقدر جیگر شدین

من و یلدا با هم :خفههههههههههه

آرتان :رسیدیم میدونید چطوري رفتار کنید که

من :بعله اوکي ماشین و پارک کرد و .....

فصل 16

رفتیم تو صداي آهنگ خیلي زیاد و پر بود از دختر پسراي جون نگاهي به یلدا کردم واي که چقد دلم واسش تنگ شده بود یه لباس مشکي دکلته پوشیده بود با آرایش مات خیلي خوشگل شده بود یه زن اومد طرفمون آرتان نمیدونم بهش چي گفت که اومد طرف ما زنه :بیاید دنبالم لباساتونو عوض کنین پشت سرش راه افتادیم در یه اتاق و باز کرد منو یلدا رفتیم تو لباسامون و عوض کردیم من :یلدا بنظرت به خوبي تموم میشه یا قرباني مرداي عرب میشیم ها یلدا :واي تو هنوز منفي فکر میکني منو تو آغوشش کشید یلدا :نگران نباش آبجي جون درست میشه من :بیا بریم حالا در و باز کردم رفتیم بیرون من :واي کیفم یلدا یلدا :برو بردار بیار من :اوکي الان میرم میارم و میام ادلي یلدا :تو هنوز ادلي رو از زبونت نیوفتاده هاااا من :غلط کردم الان میدم سریع به طرف اتاق برگشتم اسم یلدا رد من برعکس میکردم و بهش میگفتم ادلي چون اون اسمم و کامل نمیگفت واسه هم یه روز نشستم فکر کردم بهش چي بگم ادلي لیدي خخخ کیف و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون بیرون رو پله ها بودم که محکم خوردم به یکي که اون تعادلش و از دست داد و خورد زمین منم روش من :ایيي خداااا بر پدر هر چي کفش لعنت صندل کثافت اه اه

_اگه فوش دادنت تموم شد میشه بلند شي نگاهي بهش کردم

یه مرد با همین دستمالا که عربا میزارن رو سرشون و دو تا حلقه بلاش و یه لباس بلند طوسي

مرده :فکر کنم زیادي تو بغلم بهت خوش میگذره سریع بلند شدم

من :چرا جلوتو نگا نمیکني آقا

مرده :ببخشید سینم شما رو ندید خورد بهتون

من :خواهش ميكنم اشكالي نداره ولي دفعه ي ديگه سينتونو جمع كنيد به اينو اون نخوره

مرده :دختره زبون درازز

من :نظر لطفتونه اومد طرفم دستش و كشيده رو صورتم

مرده :دختر خيلي خوشگلي هستي ولي حيف اين صورت واسه همچين دختري اخلاق خيلي گندي داري

من :من كه مجبورت نكردم منو تحمل كني سريع اومدم پايين يلدا و دخترا يه جا جمع شده بودن يه زنه اومد و دستم و گرفت و به طرف دخترا كشيد من :هوووو حيون كه نميبري خودم ميرم و دستم و كشيدم و رفتم پيش دخترا بعد چند ديقه صداي يه مرد بلند شد

مرد :خوب خوب فقط انتخابه دخترا به صفففف چند تا زن اومدن و مارو به ترتيب درست كردن

مرده :همونطور كه ميدونيد اول انتخاب و هيراد خان انتخاب ميكنن هيراد خان لطفا انتخاب كنيد

كثافتا انگار دارن جنسس ميخرن اين هيراد بياد ببينم كيه يهوو همون پسره اومد باالا ايننننن رئسه اين بچههههه واي حالا چيكار كنم اون همه چيز بهش گفتم اول كنار دختر اولي ايستاد يكي يكي نگا ميكرد و ميومد جلو يهو كنار يه دختر بور ناز ايستاد نگاهي بهش كرد هيراد :يكي انتخاب شد دختره اشكاش ريخت اومدن دستاشو گرفتن برد ميومد جلو نفسم بند اومده بود كنار پاي يلدا ايستاد نگاهي بهش كرد دستي رو صورتش كشيد اولين قطره اشكش ريخت يهو يه كشيده محكم بهش زد

خون خونم و میخورد یهو به طرفش رفتم من :کثافتتتتتتت چرا دست روش بلنددد میکني یکي با مشت زدم تو شکمش چهار تا زن اومدن و گرفتنم و سر جام محکم گرفتنم یلدا :آبجي آروم باش من چیزیم ني من :عوضیاااااا هیراد :اوووووو خواهرید جالب شد هههههه میگفتم شبیه همید یه دست زد که اومدن و یلدا رو بردن من :ولشششششش کنیددد بي وجداناااا ولش کنید چشمم خورد به آرتان که دستاش و مشت کرده بود همینطور اومد جلو تا به من رسید هیراد :بعله و میرسیم به چي بود اسمت آها لیدیاا خانوم یهو یکي محکم زد تو شکمم هیراد :واي واي دردت اومد هه سرم و گرفت بالا هیراد :کاري میکنم که همه این دردا تموم شه دستي رو صورتم کشید و لبش و رو گونم کشید و ولم کرد خیلي اعصباني بودم هیراد :اینم ببرید چند تا مرد مند گرفتن و به طرف پله ها بردن من :میکشمتتتتت عوضي منو انداختت تو یه اتاق که اون دختره و یلدا هم اونجا بودن من :آبجي خوبي و بغلش کردم .....

فصل 17

یلدا :من خوبم تو خوبي چرا اینکارو کردي آخه من :نمیدونم یه دفعه اعصباني شدم رفتم طرف همون دختره من :گریه نکن درست میشه اسمت چیه دختره :شیدا من :اسم قشنگي داري عزیزم شیدا :ممنون اسم شما ها چیه خواهرید من :آره من لیدیا و خواهرم یلدا شیدا :خوشبختم من :همچنین یهو صداي تیر اندازي اومد فهمیدم میخوان اون دخترا رو فراري بدن باید یلدا و شیدا رو فراري میدادم من :بلند شید باید فرار کنیم زود باشید شیدا :ولي آخه خطرناکه من :این آخرین شانسه بلند شدن من :فقط دستم و رها نکنید باید اول مدارک و پیدا کنم جاشو میدونم قبلا کیوان پیدا کرده شنود و به خودم وصل کردم من :الو کیواننن هستیییي کیوان:بله لیدي اول دخترا رو از در پشتي بفرست بیرون که دنبالشونن من :باشه بردمشون از در پشتي بیرون من :جلو در یه ماشین وایستاده برید زوددد باشیددد یلدا :چرا تو نمیاي بیا

بریم من :من نمیتونم آبجي مدارک و برمیدارم و میام یلدا :من بدون تو نمیرم من :یلداااااا وقت ندارممم شیدا میشه ببریش شیدا :باشه اومدم داخل و در و بستم همه درگیر بودن سریع رفتم طبقه بالا اتاق ته راهرو درش قفل بود اومدم عقب و دیویدم محکم خودم و کوبیدم به در باز نشد یه بار دیگه هم انجام دادم براي سومین بار باز شد ولي شونه واسم نموند سریع رفتم تو گاوصندوق کجاست کجاستتتت همه جا گشتم نبود نا امید شده بود یهو چشمم به یه تابلو افتاده آره خودشه تو فیلما دیده بودم پشت تابلو ها گاوصندوقه برداشتمش آره گاو صندوق بود من :کیواننن پیداش کردممم کیوان :خوبهه حالا سعي کن بازش کني تو یه دزد بودي و قبلا این کارو کردي پس حتما میتوني اینکارم کني من :باشه یه نفس عمیق کشیدم و مشغول باز کردن گاوصندوق شدم گوشم و بهش چسپوندم آها کم کم باز میشد ایولللل در با صداي تیکي باز شد هر چي برگه و مدارک بود و برداشتم و زدم بیرون هنوز هرجومرج بود سریع رفتم پایین آرتان و دیدم دویدم طرفش من :بگیررررر مدارکووو ببررر آرتان :آره خودشه بده به من خودتم سریع تر برو در پشتي منتظرتن من :باشه سریع به طرف در رفتم در و باز کردم که دستم محکم کشیده شد من :اي ولمممممم کن هیراد :کجا کجا تو یکي و نمیزارم بریيي خانوم خوشگله کمرم و گرفت و منو رو کولش انداخت من :ولمممممممم کن عوضییي ولم کنننننننن

هیراد :هیش آروم باش رفت طرف در یه ماشین پارک بود منو انداخت توش هر چي تقلا کردم نتونستم در و باز کنم اومد نشست تو ماشین من :دررررررر باززززز کن اینجا پر از پلیسه گیررر میوفتي باززز کن در و هیراد :واي ترسیدم پس تو هم خبر داشتي اه لعنتیییییي ماشین و روشن کرد و راه افتاد من :کیواننن کیوان هنوز هستي هیراد نگام کرد کیوان :کجایي لیدي من :این پسره هیراد منو گرفته تو ماشینشم هیراد :باااا

کیییییي حرففففف ممیزني ماشین و بغل خیابون پارک کرد و یقم و گرفت و شنود کند انداخت بیرون هیراد :دختره آشغال عوضیییییییي آدمتتتتت میکنمم

من:عمتووووو آدم کن هرزه

هیراد :نوبتتت منم میرسه

دیگه هیچي نگفتم انقد سکوت کرد تا خوابم برد چشمام و که باز کردم تو یه اتاق بودم سریع نشستم واییییي خدایا همون لباسا تنم بود قفل در و آروم چرخوندم باز نشد محکم به در زدم

من :گوه عننننننن بززززززززز گاووووووو اااآآآآآآالاغ گوسالههههههه دررررررر و باز کرد یهو در و باز کرد که محکمم خورد تو دماغم من :آخ دماغم هیراد :چیههه اینجاااااا رو گذاشتیي رو سرتتتت هااا

من :دماغمممممم هیراد :یعنییییي دماغت این همه جیغ میزد من :میگم الاغییي مي گي نهههه احمق در و باز کردي خورد به دماغمممم هیراد :تو آدم بشووو نیستي یهو در بست و رفت اومدم چیزي بهش بگم که در دوباره باز شد و خورد تو دماغم من :آخخخ مماغمممم و کندي هیراد :تا چند دیقه دیگه بیا پایین و دوباره در و بست و رفت من :پسره کوررررر اومدم برگردم که دوباره در باز شد و خورد به دماغم قطعا دماغمم شکست هیراد :راستي لباس تو کمد هست من :کوررررررر عوضیییییییي دماغمممممممممم و کندیییییییییییي هیراد :اي بابا داري بزرگش میکنیااااا من :افففففففف رفت بیرون سریع از در فاصله گرفتم در کمد و محکم باز کردم چند دست لباس توش بود یه پیراهن آبي پوشیدم با یه کت پلنگي سفید روش در و یه شلوار لوله اي سفید و کفشاي ال استار آبي در و باز کردم و رفتم بیرون چه دیوونست الان میتونم راحت فرار کنم رفتم پایین یه نگاه انداختم کسي نبود سریع به طرف در

خروجي دويدم در و باز كردن از چيزي كه ميديدم هنگ كردم دور و برم پرر بود از در و دور تا دورشون يه ديوارر خيلي بلند مثل زندون بود

_به به ليدي خانوم مشاهده كرديد هيچ راهي واسه فرارر نداري كوچلو و روشو كرد اونور تا بره دستم و مشت كردم بلا يهو چرخيد يه نگا به دستم كرد يه نگا به من من :اممم مرگگگگگ برر شاه مرگ بر شاه هيراد :خخخخ دختره رواني و رفت تو افففففف بخير گذشت روانيم عمته البته اينو يواش گفتم رفتم تو هيراد :بيااا اينجاا من :هااا هيراد :هاا و درد ميخوام يه چيزي بهت بگم پس مو به مو كاراتو انجام ميدي غذا درست ميكني تميز كاريم با تو و شبا هم كنار من ميخوابي نترس فعلا كاريت ندارم فقط كنارم ميخوابي من :بعله ديگه چي همين مونده بگي وقتي ميرم دستشويي بيا بشورم هيراد :اين يكارم اگه ميخواي انجام بدي من حرفي ندارم من :خيلي پرويي هيراد :بيا اينجا يچيزي بهت بگم من :خو همينجا بگو هيراد :ميگم بيااااا ترسيدم رفتم جلو كه يهو موهامو گرفت و ميكشيد من :آخخخخخ موهاممم رواني هيراد :هيششششش تلفنش و برداشت و يه شماره گرفت هيراد :به به سلام آقاي آرتان بهت چي گفتمم اول مدارک و بيار تا دختره آزاد كنم يهو موهامو محكم كشيد من :آخخخخخخخخ صداي آرتان اومد آرتان :ولششششش كننننن عوضيييييس هيراد :هههه اين خانوم خوشگله رو به آسوني به دست نياوردم كه الان از دستش بدم بايد براي آزاديش مدارک و بياري .....

فصل 18

انقد سكوت كرد تا خوابم برد چشمام و كه باز كردن تو يه اتاق بودم سريع از جام پريدم واي من اينجا مهموني همكاري آرتان هيراد (اي آروم بگير دختر)وجي جان مادرت برو همون گورستوني كه بودي وجي :بابا رفتم دختره بيشعور سريع بلند شدم

دسته در و کشیدم باز نشد محکم به در کوبیدم منث :کمکککککککک کسیییيي نیستتتتتت دستم و رو در گذاشتم و میزدم و میخوندم بعدش شروع کردم به رقصیدن من :آهاي آهاي من اینجا زندوني شدم کمک کمک بیا بیان منو و آزاد کنید پرنده ي توي قفس در و باز کنید بره پر بکشه به آسمون (با آهنگ بخونید) در محکم باز شد و خورد به دماغم من :آخ آخ دماغم هیراد :دخترههههه بیشعور چته اینجا رو گذاشتي رو سرت من :بیشعور توییي کور زدي دماغم و نابود کردي هیراد :خفه میشي یا خفت کنم من :الان بین این دوتا باید یکیو انتخاب کنم هیراد :آره من :خوبببب خفههههههه میشمممم هیراد :دیوونه خوب راه فرار نداري پس زود بیا پایین کارت دارم باشه چرا جوابم و نمیدي فقط نگاش کردم هیراد :لالللل شدي بازم چیزي نگفتم هیراد :یه چیزیییيي میگي یا بزنم تو سرت تا صدات بالا بیا هاااا من :خووووووو خودت گفتي لال بشمممم هیراد :دختره خلللل تا ده دقیقه دیگه پایین باش من :اوکي و رفت اومدم برگردم که دوباره در و باز کرد خورد تو دماغم من :نه تا تووو

چلاغمممم نکني دست از سرم ورنمیداري هیراد :خفه خواستم بگم لباس تو کمد هست سریع بیا من :اي خدا در و بست و رفت بلند شدم که دوباره در محکم باز کرد من :مماغمممممم کندي عوضییییییییییییيي هیراد :هووو چته تو زود بیایا برگشت بره که دستم و بالا گرفتم و مشتش کردم یهو برگشت شیطون نگام کرد من :مرگگگگگ بر شاه مرگگگ برررر شاه مرگ بر آدم ربا هیراد :نه مطمئن شدم دیوونه اي باید یه دکترم ببرمت و رفت بیرون رفتم طرف کمد چند دست لباس توش بود یه پیراهن آبي پوشیدم با یه کت سفید پلندگي با شوار لوله اي سفید و کفش ال استار آبي آسموني و در و باز کردم و رفتم بیرون اهوع چه خونه اي یه پنجره دیدم سریع دویدم طرفش درش و باز کردم واییییي خداااااا منو کجا آورده ارتفاع پنجره تا زمین خیلي زیاد بود دور تا دور خونه پررررر بود اززززز دختر و یه دیوارر خیلیییییي بزرگم درور

تا دور خونه یعني فرار غیر ممکن بود رفتم پایین نبود روي کاناپه ولو شدم اومد یه تلفنم دستش بود اومد طرفم و محکممم موهامو کشید که جیغم هوا رفت هیراد :صدا شووووو شنیدي پس هر چه زود تر مدارک و واسم بیار و قطع کرد من :احمق خوبه منم موهاتو بکشم هیراد :جرعت داري دست به موهام ببر من :جرعت مرعت من ندارم بابا ولي خدایي این لباس عربي چیه میپوشي نگا الان چه گل شدي .....

ادامههه دارد.....

عکس کاور لیدیا

امیدوارم از رمان خوشتون اومده باشه

دختراي گل عزیز دل بابا ها ناموس داداشا عشق شوهرا همدم پسرا روزتون مبارکککککک

فصل 19

هیراد:کسي از تو نظر نخواست رفت طرف آشپزخونه و یه شیشه خیلي خوشگل که نمیدونم توش چي بود و آورد هیراد :میخوري

پسره ي .....من :نه ممنونننن من برم تو اتاق و بلند شدم از پله ها بالا رفتم در اتاق و محکم باز کردم و بستمش و رو تخت دراز کشیدم باید یه راه فرار پیدا کنم باید چیکاررر کنم از اینور اتاق به اونور اتاق میرفتم اه وجي :سلام بر لیدي خانوم من :باز تو اومدي برو حوصلتو ندارم میخوام فکر کنم وجي :تو مگه مغز داري که فکر کني من :نه پ فقط خودت داري وجي :وجدانا اصلا مغر ندارن من :ایییییییي خداااا دیوونه شدم رفت شدم مثل همین دختره تو رمان *زندگیم* اون بدبختم با وجدانش درگیر بود وجي :خوب بابا رفتم آهاااا یافتم تو اون رمانه بود دختره ملافه ها و لباسا رو بهم

میبست فرار میکرد آره خودشه سریع لباسا رو بهم گره زدم و ملافه هاي اضافه هم دیگه صداي پا شنیدم سریع جاش دادم تو کمد یهو در باز شد ترسیدم خودم چسپوندم به تخت هیراد بود مست بود واي خداي مننننن هیراد :سلام خانوم خوشگله و البته خوله من :بروگمشوووو مست کردي اینا رو دلشت کشدار و چندش آور میگفت هیراد :نوچ نوچ خانوم خوشگله اینکارا دیگه نداشتیم هجوم آورد طرفم منو محکم گرفت خیلي ترسیده بود گردنم و ب**و*سه بارون کرد هر چي تقلا کردم فایده اي نداشت یهو محکم منو از خودش جدا کرد دیوونه شده بود کمربندش و باز کرد واي نه خدایاا من نمیخوام نجابتم و که کلي براي نگه داشتنش تلاش کردم از دست بدم اومد طرفم من :نه نیاااا تو رو خدااااا نیااااا لعنتي میگم نیا یهو شروع کرد با کمربند شروع کرد به زدنم یکم تعجب کردم خدا میدونه چقد خوشحال بودم که در امان موندم آره چون دامنم هنوز پاکه بجا واسه درد گریه کردن واسه دامن پاکم میخندیدم آره من ولم کرد و رفت بیرون و در محکم بست سریع قفلش کردم کلیدش و فراموش کرد سریع ملافه ها رو در آوردم از پنجره آویزون کردم خیلي زیاد بود ولي مجبور بودم یه نگاهي به همه چي کردم چیزي فراموش نکردم نوچ از پنجره آویزون شدم داشتم یکم یکم میومدم پایین که یه دفعه دستم رها شد نفسم بند اومد نزدیک زمین بود اما خطرناک بود افتادم رو یه کسي فک کنم نگهبانان سریع بلند شدم فرار کنم که دیدم آرتانه من :توووو اینجااااا چیکار میکني با تعجب نگام میکرد من :چتههههه آرتان :واي تو از آسمون اومدي لیدي پرنده واي من :خفه از پنجره پریدم تو اینجا چیکار میکني آرتان :براي نجات تو اومدیم من :خو پس من داشتم فرار میکردم بریم سریع باش هنوز هنگ بود سریع به طرف دیوار رفتیم یه طناب انداخت ازش بالا رفتیم آرتان :ماشین اونجاست بریم سریع سوار شدیم روشنش کردین تا حرکت کردیم دو تا ماشین پشتمون میومدن آرتان سرعتشو زیاد کرد و یهو پیچید تو یه جاده خاکي

که گمشون کردیم ولي هنوز سرعت میرفت من :واي يواش تررررر الانننن به کشتنمون میدي آرتان :خفههههه شوووو من :بیشعور الان میمیریم آرتان :ترمز کاررررر نمیکنههههه من :واي نههههه تو رمان حوالي جهنم پسره جنا میگیرنش اگه ما هم اینطوریییییي بشیم چي آرتان :کاررررررررررر نمیکنههههههه لعنتیییییییییي.....

فصل 20

من :وايي حالا چیکاررررر کنمممم ارتان :دختره خنگگگگ تو که نباید کاري کني سرم بردي یه لحظه خفه شو ببینم چیکار میکنمم وایساااا وایساااا لعنتي یهو ماشین از جاده جدا شد و توي جنگل رفت و با تمام وجودم جیغ کشیدم ماشین محکم خورد به یه درخت چشمام و آروم وا کردم واي سرم داره میترکه نگاهي به آرتان کردم من :هي هیییییي حالت خوبه آرتان :آرههه فقط او رو خدا در اون لامصب و ببند من :در چیو ببندم سرت به جایي نخورد آرتان :در اوننننن دهنتتتت و ببندددددد میفهمي من :سررر من داد نزن اصلا من دیگه حرف نمیزنم و رو مو کردم اونور آرااتان :پیاده شو بیا در طرف منو هم باز کن من :نوکررر بابات غلام سیا آرتان :غلام سیا جان لطف کن بیا این درو باز کن که از تو باز نمیشه من :حالا که اینجوریه خودت بازش کن و از ماشین پیاده شدم و به طرف درختا رفتم کم کم یاد همون رمانه افتادم اگه منم بگیرن چي

آرتان

دختره احمق رواني شرط میبندم تا سه بشمرم اینجاست 1 2 3 لیدي:امممم چیزه بهتره از هم جدا نشیم بیا در و باز کنم خنده اي کردم

لیدیا

اي خداااا چيكار كنم كه كارم پيش يه الاغ گيره در گير كرده بود دسته رو گرفتم چند بار محكم كشيدم اه باز شد من :بيا بيرون

جلو افتاد و من مثل جوجه پشت سرش راه افتادم من :تو رمان حوالي جهنم جنا اون دو تا پسرو گرفته بودن اينجا هم تاريک و جنگل نكنه ما رو هم بگيرن يا اينكه برن تو جلدمون هل آرتان:واي دختررررررر تو چقدددديوونه اي ميشه ازت يه خواهش بكنم من :ها بگو آرتان :جان جدت ديگه رمان نخون اونمممم ترسناكشششش هيچي نگفتم فقط نگاش كردم دوباره راه افتاديم يهو صدايي شنيدم من:شنيدي تو رمان حواليه جهنم آرتان :ديگههه بسهههههه هيچي اينجاااااا نيستتتت يهو صداي سگ اومد من :واي واي ديدي جنا به شكل حيونم در ميان آرتان :اييي خدا منو بكش صداي سگا نزديک تر ميشد آرتان :ليدي فقط پشتت و نگا نكن و دستاتو بده به من سريع پشتم و نگا كردم يه گله سگ پشتم بود من :واي واي خداي من حالا چيكار كنم آرتان :فقط هر كاري ميكني ندو و جيغ نزن نگاهي به سگا كردم كه دندوناشون و به نمايش گذاشته بودن و نزديک ميشدن شروع كردم به دويدن كه آرتان هم دنبالم شروع به دويدن كرد شروع كردم به جيغ زدن آرتان :اصلا ميفهمي چيييي ميگم بيااا بريم رو اون درخت سريع به طرف در دويدم .....

فصل 20

من :وايي حالا چيكاررررر كنمممم ارتان :دختره خنگگگگ تو كه نبايد كاري كني سرم بردي يه لحظه خفه شو ببينم چيكار ميكنمم وايساااا وايساااا لعنتي يهو ماشين از جاده جدا شد و توي جنگل رفت و با تمام وجودم جيغ كشيدم ماشين محكم خورد به يه درخت چشمام و آروم وا كردم واي سرم داره ميتركه نگاهي به آرتان كردم من :هي هيييي حالت خوبه آرتان :آرههه فقط او رو خدا در اون لامصب و ببند من :در

چیو ببندم سرت به جایي نخورد آرتان :در اوننننن دهنتتتت و ببندددددد میفهمي من :سررر من داد نزن اصلا من دیگه حرف نمیزنم و رو مو کردم اونور آرااتان :پیاده شو بیا در طرف منو هم باز کن من :نوکررر بابات غلام سیا آرتان :غلام سیا جان لطف کن بیا این درو باز کن که از تو باز نمیشه من :حالا که اینجوریه خودت بازش کن و از ماشین پیاده شدم و به طرف درختا رفتم کم کم یاد همون رمانه افتادم اگه منم بگیرن چي

آرتان

دختره احمق رواني شرط میبندم تا سه بشمرم اینجاست 1 2 3 لیدي:اممم چیزه بهتره از هم جدا نشیم بیا در و باز کنم خنده اي کردم

لیدیا

اي خداااا چیکار کنم که کارم پیش یه الاغ گیره در گیر کرده بود دسته رو گرفتم چند بار محکم کشیدم اه باز شد من :بیا بیرون

جلو افتاد و من مثل جوجه پشت سرش راه افتادم من :تو رمان حوالي جهنم جنا اون دو تا پسرو گرفته بودن اینجا هم تاریک و جنگل نکنه ما رو هم بگیرن یا اینکه برن تو جلدمون هل آرتان:واي دختررررررر تو چقدددددیوونه اي میشه ازت یه خواهش بکنم من :ها بگو آرتان :جان جدت دیگه رمان نخون اونمممم ترسناکشششش هیچي نگفتم فقط نگاش کردم دوباره راه افتادیم یهو صدایي شنیدم من:شنیدي تو رمان حوالیه جهنم آرتان :دیگههه بسههههه هیچي اینجاااا نیستتتت یهو صداي سگ اومد من :واي واي دیدي جنا به شکل حیونم در میان آرتان :اییي خدا منو بکش صداي سگا نزدیک تر میشد آرتان :لیدي فقط پشتت و نگا نکن و دستاتو بده به من سریع پشتم و نگا کردم یه گله سگ پشتم بود من :واي واي خداي من حالا چیکار کنم

آرتان :فقط هر کاري ميكني ندو و جيغ نزن نگاهي به سگا كردم كه دندوناشون و به نمايش گذاشته بودن و نزديک ميشدن شروع كردم به دويدن كه آرتان هم دنبالم شروع به دويدن كرد شروع كردم به جيغ زدن آرتان :اصلا ميفهمي چيييي ميگم بيااا بريم رو اون درخت سريع به طرف در دويدم .....

فصل21

سريع پامو گذاشتم رو شاخه سگا نزديک ميشدن آرتان كمكم كرد كه برم بالاو خودشم اومد بالا من :نخوردنت كه آرتان :خلي ديگه نه خوردنم اينم روحمه اينجا نشسته من :آهاااا آرتان :اين آها داشت خدايا يه عقلي به اين بده يه پولي به ما من :حالا چيكار كنيم تلفنت كه داغون شد منم كه ندارم آرتان :نگران نباش شب و اينجا ميخوابيم من :چيي آخه چطوري من نميتونم ميوفتم آرتان :ميگي الان چيكار كنم من :هيچي بگير بتمرگ انقد سگا غرش كردن كه ديگه خسته شدم يهو چشمم به تفنگ بسته شده به كمر آرتان ديدم اون خوابيده بود يواش تفنگ و برداشتم چطور تو فيلما باهاش كار ميكردن آها اينو ميكشيدن به طرف يكي از سگا نشونه گرفتم كه يهو صداي تفنگ پيچيد نگاهي كردم آرتان مثل جن زده ها منو نگا ميكرد يكي از سگا افتاد رو زمين بقيشون همه دويدن و رفتن آرتان :چيكاررررر كردي ديوونهههههه اينو از كجا آوردي مات نگاش ميكردم هنگ كرده بودم تكونم داد من :من نميخواستم حواسم نبود نفهميدم چي شد آرتان :مهم ني بپر بريم تا به ماشين برسيم از درخت پايين اومدم حالم بد شد من :ببين باهاش چيكار كردم آرتان :اشكال نداره من :آخي گناه داشت يهو رفتم طرفش و با پام محكم كوبيدم تو سرش من :سگ نفهمم چرا اومد جلو تيرررر آرتان سرش و تكون داد و منو گرفت دنبال خودش كشوند انقد رفته بودم كه حال نداشتم من :هم تشنمه هم گشنه تا حالا اينطوري تو دردسر نيوفتاده بودم آرتان :از بس خلي من :الان چه ربطي داشت -_____-

آرتان:ب تو چه من :تو خلي تري كه آرتان :تووو من :تووو آرتان :تووو من :تووووو همينطور كه بحث ميكرديم به جاده رسيده بوديم و داشتيم ميرفتيم من :تووووو آرتان :تووو آرتان :واي من :هاااا هاااا چيه كم آوردي جوجه آرتان :نه من :پس چي ترسيدي ديگه ترسيدي آرتان :يههههه لحظههههههه ساكتتتت سرم و گرفت و به طرف مقابل چرخوند من :نههههه پمپ بنزين آخ جون نجاتتتت پيدا كرديم آرتان :آره بدو بريم تا نبستن دويدم بطرف پمپ بنزين .....

به طرف پمب بنزين دويديم من :بدوووو ديگه آرتان :بنظرت الان دارم چيكار ميكنمم من :زود باش حرف نزن آرتان :اي خدا به پمب بنزين رسيديم يه مرده اونجا بود آرتان باهاش به عربي حرف ميزد من نميفهميدم چي ميگن بعدش آرتان دستم و گرفت و به طرف يه اتاق كشيد يه تخت دو نفره يه كاناپه يه سرويس بهداشتي آرتان :همه سوراخاي اين اتاق و گشتي حالا بيا رفتم رو كاناپه نشستم يه كيک رو ميز بود برداشتم و بازش كردم يه تيكش و خوردم يه تيكش به طرف آرتان گرفتم من :بيا تا اومد برداره كردم تو دهن خودم من :آخ ببخشيد دستم اشتباهي رفت آرتان :بيشعوررر و رفت طرف تخت و گرفت خوابيد من :از رو تخت بلند شو ميخوام بخوابم آرتان :كسي جلوتو نگرفته بگيرر بخواب من :پرووووو اون گرفت خوابيد ديگه واقعا نميتونستم بيدار بمونم يه گوشه از تخت گرفتم خوابيدم اون اونور تخت بود من اينور پتو رو كشيدم روم و خوابيدم با نور آفتاب بيدار شدم يااااا خود خدااااااا پام رو آرتان بود اونم يه پاش رو من دستم تو دهنش بود سرشم به من چسپيده بود سريع فاصله گرفتم ولي انگشتم و تو دهنش بود نميزاشت بيارم بيرون اون يكي دستم و بالا آوردم و يه مشت محكم زدم تو دهنش من :آخرين بارت باشه آدم خواري ميكني گيج به من نگا ميكرد آرتان :چي شده چرااااا ميزني هيچي نگفتم اومدم بيرون مرده اونجا بود يه مغازه كوچيكم اونور تر دوباره رفتم تو آرتان نبود فكر كنم رفته بود برينه خخخخ ميدونم خيلي بي

ادابممم خو چیکار کنم پ رفتم طرف شلوارش و از توش پولاش و بیرون آوردم و زدم بیرون چند دیقه آرتانم اومد آرتان :چرا اینجا وایستادي دو قدم رفتم اونور تر من :اینجا خوبه سرش و تکون داد و رفت طرف اون مرده و یه چیزي بهش گفت و با هم دست دادن من :بیا بریم یه چیزي بخوریم و دستش و گرفتم و به طرف مغازه رفتم یه دو تا کیک گرفتم با نوشابه یه کاکائو و لواشک و پاستیلم گرفتم یه پلاستیک پرر کردم دست کرد تو جیبش که سریع دستش و گرفتم من :به جوننن خواهرم اگه بخواي تو حساب کني من میدونم و تو به خدایي که اون بالاست قسم که تو حساب نکني آرتان :باشه بابا چرا اینطوري میکني تو مگه پول داشتي من :آره مگه من چمه آرتان :هیچي بابااا سریع حساب کردم و اومدیم بیرون تو دلم کلي بهش خندیدم بعد از خوردن همشون بلند شدم من :بریم آرتان :یا خدا بیا منو هم بخور من :نه دیگه تو واسه ناهار نشسته بودیم من :حالا با چي تا فرودگاه بریم همون موقع یه ماشین وایستاد تا بنزین بزنه آرتان :با این من :ایول دیدي تا گفتم اومد سریع به طرف ماشین رفتیم آرتان رفت و باهاش عربي حرف میزد مرده دستاش و مثل اینکه با یه دیوونه حرف میزد تکون میداد مرده :ببیننننننن میفهمییییي چي میگمممم من ایرانیم الایرانننن الیراننن عربي نابلد از خنده ترکیدم من :سلام آقا ما هم ایراني هستیم آرتان هنگ کرده بود مرده رو نگا میکرد من :آقا مارو تا فرودگاه میبري مرده :اي دخترم من خیلي کار دارم دویست تومن از جیبم در آوردم من :بفرما تو رو خدا قبول کنید مارو تا فرودگاه ببرین مرده :حالا که اینطوریه بباین سوار شین سوار شدیم آرتان :من موندم تو این همه پول ییهو از کجا آوردي من :از تو جیبم آرتان :اگه دزدي کرده باشي لیدي با همین دستام خفت میکنم اون مرده همینطور حرف میزد ولي ما حواسمون نبود من:منووو دزدیییییي نه بابااااااا مزاج ما با این کارا نمیچسبه آرتان :بله همینطور که شما میگین وقتي رسیدیم میاده شدیم رفتیم بلیط بگیریم سریع رفتممم حساب کردم

آرتان و رو صندلي نشوندم دو چهار ساعت ديگه پرواز داشتيم من :بشين من ميرم و ميام آرتان :كجاااا من :بشين ميام رفتم تو همون رستوراني كه وقتي ميومديم ديدم يه پيتزا گرفتم و ميومدم كه يكي از پشت جلو دهنم و گرفت و كشيدم تو كوچه ميخواستم جيغ بزنم و فرار كنم كه ديدم آرتانه من :هوييي چته تووووو آرتان :ساكت تو فرودگاه دنبالمون بودن فهميده آدم فرستاده دنبالمون من :حالا چيكاررررر كنيمممم آرتان :اين سه ساعت همينجا ميمونيم خيابونم امن نيست پيتزا رو با هم خورديم كه يهو يه فكري به ذهنم رسيد من :حتما الان منتظرمونن بيا يه كاري كنيم تغيير قيافه ميديم يه فروشگاه اين بغل ديدم آرتان :ايوال عالييي شد بدو بيا بريم .....

فصل23

به طرف فروشگاه رفتيم يه مغازه كلاه گيس فروشي پيدا كرديم و رفتيم توش آرتان :سلام آقا ببخشيد يه گلاه گيس ميخواستيم من :سلام مرده :سلام يه گلاه گيس آورد رنگ موش طلايي بود سريع همونجا سرم كردم مو بلند هم بهم ميادا يهو مرده رفت و در مغازه رو بست مرده :فراري هستين من :نه مرده :نترسين خودم كمكتون ميكنم بياين اينجا بشينين كاري ميكنم اصلا كسي شما رو نشناسه من :واقعا ميتوني آرتان :نه ممنون ما فراري نيستيم و در سرش و آورد كنار گوشم آرتان :خودمون ميتونيم تغيير چهره بديم من :نه نهههههه و دستش و گرفتم و روي صندلي نشستم مرده :ماريييي يه خانوم از پشت اومد بيرون مرده :ميخوان تغيير چهره بدن تو به دختره برس من به پسره زنه منو رو صندلي نشوند و شروع كرد يه چيزايي روي صورتم ميزد من :شما چطوري فارسي بلدين ماري:ما فروشنده ايم و ايرانياي زيادي ميان اينجا پس بايد فارسي بلد باشيم من :آها بعد چند ديقه كارش تموم شد من :ميتونم خودم و ببينم ماري :البته اونجا يه آينه هست و به طرف يه كمد اشاره كرد رفتم طرفش كه يهو يه چيز وحشتناكي كردم يه اسكلت خيلي وحشتناک جلوم بود با جيغ من اونم شروع

کرد به جیغ زدن ماري و اون مرده اومدن پیشمون مرده :چتونهههههه من :اي این چیه آرتان :لیدي خودتي من :تویيي آرتان آرتان :آره چرا این شکلي شدي من :تو چرا اینطوري شدي رفتیم طرف آینه تا نگاهمون به آینه افتاد دوباره با هم شروع کردیم به جیغ زدن من :این اون گریمیه که گفتن آرتان :اینطوري که بیشتر تو دیدیم مرده :اگه گیر دادن بگید یه مرده صورت نقاشي میکرد ما هم نشستیم صورت مارو هم اینطوري کردن من :باشه دست کردم تو جیبم و یه بهش پول دادم که آرتان مرموز نگام میکرد با هم رفتیم طرف فرودگاه همه یجوري نگامون کردم چند نفر بهمون گیر دادن که بهشون همون حرفا رو زدیم سوار هواپیما شدیم من :چقدد خوشحالمممم که بر میگردمممم ایران .....

ادامه دارد.....

فصل 24

آرتان :یکم استراحت کن تا برسیم میخواستم بخوابم که نمیدونستم سرم و به چي تکیه بدم برا همین سرم و گذاشتم رو شونه آرتان اول یکم جا خور ولي بعدش هیچي نگفت سرم گذاشتم رو شونس و خوابیدم با تکوناي آرتان بیدار شدم آرتان :دیگه کم کم خیال میکردم مردي پسش زدم و بلند شدم من :من به این زودیا نمیمیرم بلند شدم آرتان :حالا کجا من :مگه نرسیدیم آرتان:نه من :پ مرض داري منو بیدار میکني آرتان :باز شروع کرد اصلا بگیر بتمرگ گفتم شاید گشنت باشه یه ساندویچ گرفتم واست من :ااا پس گشنه بودم کجاس بدش آرتان :نه دیگه تو بخواب من به جات میخورم من :ااا لوس نشو دیگه گرفت دم دهنشو و یه گاز ازش گرفت پریدم روشو موهاشو کشیدم دادش هوا رفت ساندویچ و ازش گرفتم همه با دهن باز نگامون میکردن یکي از همون مهماندارا اومد طرفمون داشت آرتان و با نگاش میخورد منم

نشستم ساندویچم و خوردم دختره :ببخشید سروصداتون خیلي زیاده لطفا سکوت و رعایت کنید من :اوهووو طوري میگه انگار اینجا بیمارستانه و خانوم پرستار باز همینطور نگاش به آرتان بود من :آهاي خانوم شاسکول من دارم باهات میحرفم میفهمي چي میگم خوردیییي تمومش کردي مهماندار:چیو دستم و گذاشتم رو شونه آرتان من:این بدبخت بیچاره که داري با چشمات میخوریش یه ساعته اگه سیر نشدي پسره صندلي جلویي هم هست صندلي جلویي یه تازه عروس داماد بودن داشتن مارو نگا میکردن من :میتوني شوهر این بدبختم بخوري اما اگه عروس خانوم چش واستون گذاشتن مهماندار :بطفا ادب داشته بایشین من :همین که تو ادب داري واسه هممون بسه مهماندار :ایششش دختر زبون دراز و رفت اونطرف دختره صندلي جلویي :دمت گرم خوب آدمش کردي دختره هیز من :تو هم که فقط نیشتو باز کن آرتان :هان من :هان و درد هان و کوفت هان و مرض دختره صندلي جلویي :سلام من سارام و شوهرم سامان من :خوشبختم سامان :همچنین سارا :همچنین من :منم لیدیام و اینم داداشم آرتان آرتان با چشاي گشاد نگام کرد سارا :خیال میکردم نامزادته من :نه عزیزم داداشمه سامان :خیلیم شبیه همینا

سارا :آره من :واقعاااا سامان :آره کلي من :نمیدونستم سارا :بگم چرا شبیه همید سامان :چون گیرم هاتون مثل همه خخخخ من :خخخخ حواسم به گیریما نبود کلي با سارا و سامان حرف زدم تا رسیدیم آرتانم که همش خواب بود وقتي رسیدیم دنبال یلدا میگشتم اونم داشت دنبالمون میگشت اینو کیوان بودن سریع دویدم طرفشون آرتان دنبالم میومد سریع پریدم بغل لیدیا با تعجب نگامون میکردن یلدا :لیدي تویي نشناختم چه صورتیه وایه خودت ساخت من :مننن خون آشامم کیوان :خخخ وقعا چرا اینطوري شدین آرتان :از خانوم بپرس من :به تو چه آرتان آرتان :این حرفت الان چه ربطي داشت من :نمیدونم یلدا :بیا بریم بعدا دربارش حرف میزنیم من :باشه

راستي اين گريمه واسه اينكه كسي نشناستمون زديم رفتيم سوار تاكسي شديم يلدا آدرس يه خونه اي رو داد وقتي پياده ميشديم هم پول خودمون حساب كردم هم پسرا و اونا رفتن مي كار خودشون هنوز داخل خونه نشده بودم كه صداي موبايل يلدا بلند شد يلدا :الو سلام باشه چند لحظه گوشي دستتون بايه ليدي بيا آرتان باهات كار داره موبايل و ازش گرفتم من :الو آرتان :الووو و درد بگو چرا خانوم اين همه چيز ميخريدن و خودشون حساب ميكردن كههههههه اين كارا به مزاج شما نميچسبههه نههه من :نميچسپه وليبي ميدوني كه علم پيشرفت كرده چسب دوقلو اومده با چسب دقلو چسپوندمش آرتان :ليدياااااااااااااااااااااا من :جونمم آرتان :جونم درد جونمم و مرض سريع موبايل و قطع كردم نگاهي به اطرافم كردم من :اينجا زندگي ميكني يلدا :آره من :اه اه چقد بهم ريختست يه جا كفش افتاده بود يه جا لباس خواب .....من :يلدا مطمئني اينجا مال توئه .....

ادامه دارد.....

فصل25

ليدي :آره مگه چيه من :هيچي فقط يكم ليدي :يكم چي من :هيچي ولش كن ليدي :بشين من ميرم دستشويي ميام من :باشه يلدا رفت منم رفتم تو يكي از اتاقا موبايل يلدا رو برداشتم زنگ زدم پيتزا بيرن كه يلدا هم اومد رفت طرف كمد اتاقش يجوري بود لباساش رو زمين ريخته بود و لباساي خيلي ناجوريي بودن نميدونم والا شايد مال خودش نيست آره حتما يلدا :بيا اينو بپوش من :اين چيه ديگه من عمرن اينو بپوشم اونم لباس خواب قرمز تاپ و شلوارک نداري آخه من شبا با تاپ و شلوارک ميخوابم دست كرد تو كمدش و همون آخرا يه تاپ و شلوار صورتي واسم بيرون آورد من :ممنون آبجي جونم و پريدم يه ماچ گنده ازش گرفتم يلدا :برو اونور خودت و لوس نكن ديوونه

خنده اي كردم كه صداي زنگ موبايلش بلند شد جواب نداد من :چرا جواب نميدي يلدا :حوصلشو ندارم كس مهمي نيست من :جواب بده بابا من ميرم بيرون رفتم و رو كاناپه نشستم كه صداي در اومد حتما پيتزا ها رسيدهههه انقد گرسنه بودم كه حال نداشتم دويدم و در و باز كردم و خود پشت در وايستادم كه منو نبينه با اين لباسام يهو يه پسره اومد تو با تعجب نگاش ميكردم پسره :به به دختر جديدي چقدم شبيه يلدايي چقدم جيگرييي من :هوووووو شتررررر كي بهتت گفت مثه گاووووو سرت و پايين بندازي بياي تووو هاااا بزنمم لهت كنم الاغ برو گمشووووو بيروننننن سرش و آورد نزديک :پيشيه وحشي دوست دارم كلم و بردم عقب و آوردم يكي محكم زدم تو صورتش كه افتاد رو زمين نشستمم روش و موهاشو ميكشيدم و گازشم گرفتم كه دادش رفت هوا يلدا :اينجاااا چه خبره من :يلدا اين پسره مثل گاو اومد تو خونه يلدا :از روشش بلند شووووو ليدياااااا من :وليييي يلدا :گفتمممم بلنددد شوووو بلند شدم يلدا :خوبي شاهين شاهين :نميدونم زد داغونم كرد دختره وحشي من :هووو وحشي عمته با شوهر عمت يلدا :ليدي بسه شاهين :ليديا چه اسم باحالي من :يلدا خوو نگاااا كن كرممم از خود درخته شطونه ميگه بزنم لهش كنم يلدا :شاهين برو امشب كنسله پولتم بهت پس ميدم شاهين :يه امشب و ميخواستيم حال كنيما نزاشتي من :يعني چي اينجا چه خبره يلدا :هيچي يلدا برو تو اتاقت به روح مامان قسم بياي بيرون ميكشمت من :هنوزمممم زورر ميگي شاهين :نميدونه آخيييي من :چيووو نميدونمممم بگو ديگه يلدا :ليدييييي گفتمممم برووووو رفتم طرف شاهين من :بگووو ميخوام بدونم شاهين :اي بابا من پولممم و ميخوام همين الانننن يلدا :بخدا الان ندارم فردا پسش ميدم من :چي شده شاهين :شمااااا ديگه كي هستين يلدا تو ازم اون همه پول گرفتي كه امشب در خدمتم باشي چيييييييي آبجيههه من الگوي زندگيممم همدم من پول گرفته كه يه شب .....من :يلدا اين چي ميگه بگووو دروغهههههه يلدا

:آروم باش ليدي آبجيه گلم من :خفهه شووووو تو ديگههههه آبجيه من نيستي واقعا برات متاسفم رفتم طرفش كشيده محكمي بهش زدم كه اشكام باهاش جاري شد يلدا :بسههههههه ديگههههه آره من براي يه لقمه نون خود فروشي ميكنمممممم آره من آبجيت مجبوررر بودمم ميفهمي جاي خواببب نداشتم هيچي نداشتم مثل تووو هم بلد نيستم خودم و شبيه پسرا كنم تا در امان باشم شاهين :اا داره جالب ميشه من و يلدا باهام :تووووو خفههههه من :ديگه نميشناسمت يلداااا :بايدم نشناسيييي بيا با هم كار ميكنيم من :بروووگمشووووو رفتم تو اتاق همون لباسام و پوشيدم يلدا :داري چيكار ميكني ليدي كجا ميخواي بريم من :هر جاييي بجز اين خراب شده كه يه هرزه توشه يلدا :با من درست حررففف بزن من :مگه غيررر اينه هانننن تو ديگه نبايد از اين كلمه بدت بيادد وقتي از كنار در ميگزشتم يه لگد محكم به همون پسره شاهين زدم و اومدم بيرون ميخواستم برم بيرون كه ياد چيزي افتادم در و باز كردم كه يلدا تو بغل شاهين بود قلبم شكست خورد شد نميتونستم خواهرم حاميه زندگيم اصلا كل زندگيم تو بغل يه پسر غريبه باشه كه نه شوهرشه نه عشقش نه دوست پسر نه نامزادش فقط يه هوس بازه پولداره كه براي بر طرف كردن هوسش به دختراي فقير و بي كس پول ميده و اونا رو وسوسه ميكنه و ازشون سو استفاده ميكنه اشكام بيشتر شدن پولايي كه از آرتان كش رفته بودم و نصفش كردم و انداختم طرفش و اومدم بيرون كه رعد و برق زد و بارون شروع به باريدن كرد گريم به هق هق تبديل شد موتور پيتزايي هم رسيد رفتم طرفش من :سلام آقا پسره :حالتون خوبه خانوم من :آره اين پيتزا مال طبقه 4من سفارش دادم با كلي توضيح بهش فهموندم خودم بودم پولش و حساب كردم من :ببخشيد پسره :بفرماييد من :شما تلفن داريد پسره :آره من :ميشه چند لحظه قرض بگيرم پسره :بعله البته داشت منو نگا ميكرد من :پس بده ديگه پسره :چيو من :گوشيتون ديگه پسره :آهاااا و از جيبش يه گوشي بيرون آورد و به

طرفم گرفت تنها شماره اي که حفظ بودم شماره آرتان بود گرفتم آرتان :بله بفرماید با شنیدن صداش دوباره گریم سرازیر شد من :الوو آر آرتان میشه بیاي دنبالم آرتان :توییییي لیدي چیزي شدههه اتفاقي برات افتاده من:چي چیزي ن ني نیست فهقط بیا دن دنبالم جایي و ندارم آرتان :باشه باشه فقط آدرس بده آدرس و بهش دادم و رو سکو اون جلو نشستم انقد گریه کرده بودم که صدام گرفته بود صداي چرخ ماشین اومد سرم و بلند کردم که دیدم آرتانه مجبور شدم بهش زنگ بزنم نمیدونم کار درستیه یا نه .....

فصل26

نشسته بودم که صداي جیغ لاستیک ماشین اومد سرم و بلند کردم دیدم آرتانه از ماشین پیاده شد آرتان :سلام چیزي شده اتفاقي افتاده چرا گریه میکني درد داري چرا بیرون نشستي بلایي سرت آوردن د چراااا جواب نمیدي من :آخه مگههه تو میزاري جواب بدم بعدش مگه حاملم که درد داشته باشم آرتان :مگه اونایي که حاملن فقط درد دارن من :خوووو حالا تو هم آرتان :بیا بریم من :کجاااا آرتان :خونه ما من :من بیام چیکار خانوادت نمیگن این دختره کیه اینجا چیکار میکنه آرتان :من خانواده ندارم من :چییي آرتان :حالا شاید یه روزي واست تعریف کردم من :چرااا یه روزي آرتان :تو ادامه گریتو بکن این همه سوال میپرسي خسته نمیشي من :بیشعوررر و رفتم سوار ماشین شدم که خودشم اومد ماشین و روشن کرد و حرکت کردیم آرتان :پس خونه قبلیت بت بغض من :اون که یلدا فروختش تا با هم زندگي کنیم ولیي هیچي نگفتم سرم و به شیشه چسپوندم اونم هیچي نگفت انگار یچیزایي فهمیده دستش و برد طرف ضبط و روشنش کرد صداي حسین توهي تو ماشین پیچید

بامراممممم*

شدي شبيه باوراممممم*

آ سه دلو رو ميكنم*

تا كه تو ميرقصي برام *

اشكام جاري شد هميشه اين آهنگ و با يلدا گوش ميداديم ههه يلدا بامراميت كجا رفت بي مرامم نميدونم چرا به اينجا كشيده شديم من :اون روزم همين آهنگ و گوش ميداديم آرتان :كدوم روز من :خونواده پولدار كه نه متوسطي داشتيم اون روزا تنها دغدغمون اين بود كه خوشگل تر از دختر عمه هامون تيپ بزنيم و مدلمون از دختر خاله هامون بيشتر باشه با اينكه كوچيكتر از يلدا بودم اما وقتي جايي ميرفتيم پسري نزديک خواهرم ميشد ميزدمش و نميزاشتم نزديكش بشه يه روز بابا تصميم گرفت مارو ببره شمال گردش تو راه بوديم بارون ميومد هوا هم تاريک شده بود مامانم لقمه ميگرفت تا بابا بخوره منو يلدا هم مزاحم تلفني ميشديم و به حرف بابام گوش نميكرديم زنگ زدم يه پسر برداشت شروع كردم به حرف زدن سلام عشقمم تا اينو گفتم هنوز جواب نداده بود يه تريلي از جلو ميومد و هي بوق ميزد ترمزش بريده بود بابا هم اومد بهش نخوره كه دير شده بود تصادف كرديم تنها منو يلدا از اون تصادف بيرون اومديم تو خونه بوديم كه به خاطر كم بود غذا خونمون و فروختيم هيچكدوم از فاميل نيومدن كمكمون ازشون متنفررر شدم يه خونه كوچيک اجاره گرفتيم كه از اونجا هم بيرونمون كردن تو كوچه بوديم كه چند تا پسر دورمون كردن ما پا به فرار گذاشتيم من نميزاشتم به خواهرم نزديک بشن همينطور كه ميدويديم از هم جدا شديم تا ندونن كدوم ور بيان ولي ديگه نتونستيم هميديگه رو پيدا كنيم تا اينكه با تو آشنا شدم و ماموريت كه رفتيم ديدمش ولي وقتي برگشتم و رفتم خونش لباساش ريخته بود لباساي زننده اي هم بودن گفتم شايد مال خودش نيست تا اينكه اون

پسره اومد و اینجاش که رسیدم به هق هق افتادم گفت که کههه براییيي یه شب بودن با خواهرمممممم پول داده اونجاااا شکستم با اینکه از اون کوچیکتر بودم ولي همیشه ازش مراقبت میکردم ولي نتیجه مراقبتتتت کردنمممممم چي شدددد آرتان :متاسفم اصلا باورمم نمیشد دیگه هیچي نگفتیم من :تو نمیخواي بگي چي بلایي سر خانوادت اومده هیچي نگفت منم دیگه هیچي نگفتم جلوي یه خونه ویلایي شیک وایستاد خیلي بزرگ نبود ولي واسه من زیادیم بود .....

فصل28

پیاده شدیم و به طرف خونه رفتیم در و با کیلید باز کرد رفتیم تو که صداي یه دختر اومد دختره :آرتاني اومدیییییي

یاااا خدا نههههه دوست دختر داره

آرتان :آره مهمون داریم

دختره اومد دختره :آرتاننننن باززززز

آرتان :نه به جان خودم این قضیش طولانیه

دختره :بعدا باید همه چي رو طعریف کني سلام من فرشته هستم

من :سلام من لیدیام

دختره :بهتره فکر گول زدن آرتان و از اوت مخت پاک کني خانوم کوچولو

من :بابا واسه خودت من این گوساله رو نمیخوام

فرشته :خخخخ نه بابا خوشم اومد حواسم بهت هست

من :منم همینطور نگاهي به آرتان کردیم که دستش رو سرش بود و ما دو تا رو نگا میکرد رفت طرف کاناپه ها و لم داد روش منم همونجا نشستم فرشته هم روبروم نشست داشتیم همدیگه رو نگا میکردیم آرتان :بسههههه من گشنمههههه من :فرشتههههه بپر غذا درست کن که منم گشنمه فرشته :نوکر بابات غلام سیا خودت برو من :باشه پش بلند شو غلام سیا جان برو غذا بپز آرتان :اههه با دعواي شما شکممم من پر نمیشه هاااا هر دو تاتون برید من :آشپز که دوتاااا باشد آش یا شور میشود یا بي نمک آرتان :هردوووو فرشته :ولیییییي آرتان :زودددد من :از ما گفتن بود بطرف آشپز خونه رفتیم فرشته :میخواي چي درست کني من :تو چي میخواي درست کني فرشته :اول من پرسیدم من :اول تو بگو فرشته :نه اول تو بگو آرتان :صداتونننن و میشنوماااااا زود باشید هر دو با هم :کتلت چطوره من :چه هماهنگ فرشته :خخخ آره لوازمشو آماده کردیم پشت میز نشسته بودم من :دوست دختر آرتاني فرشته :هههه نه باباااا دختر خالشم اون تنها کسي که داره منم مثل داداش نداشتمه با دنیا عوضش نمیکنمممم من :اوهوووو من خیال کردم دوست دخترشي فرشته :منم خیال کردم تو دوست دخترشي من :خخخ نه باباااا قضیش خیلي طولانیه تو یه ماموریت هم باهاش بودم کمکشون کردم فرشته :دختر خیلي خوبي به نظر میرسي کتلت هارو سرخ کردیم و سفره رو چیدیم خوشگل فرشته :من برم صداش بزنم من :هي فرشته یلحظه بیا فرشته :چیه چرا یواش حرف میزني من :یع نقشه دارم گوشت و بیار نشقم و بهش گفتم من :از الان شروع میکنیم فرشته :آرتاننننن جونیییییییي بیا غذا بخوري ببین جي پختم من :آرتان عزیزمممممم بیاااا ببین چي درست کردم آرتان با چشماي در اومد نگامون میکرد آرتان :واقعاااا خودتونین فرشته :وااا پس کي باشه عشقم آرتان :هاااااا عشقم شما دوتا تا دو روز پیش منو هي کتک میزدین حالا شدم عشقتون من :آره عشقم یه چشمک به فرشته زدم با هم رفتیم طرف آرتان و یه شونش و من یه شونش

و فرشته گرفت و با هم بطرف میزش بردیم من :بریم غذا بخوریم عزیزم رو صندلي که نشست یه بغلش من نشستم یه بغلش فرشته یه لقمه گرفتم براش فرشته هم همینطور اون هنوز هنگ بود بدبخت من :بیاا عزیزم بخور فرشته :بیااا جونمممم بخور هر دوتا با هم غذا رو چپوندیم تو دهنش آرتان :اااا بسه دیگه خودمممم کوفت میکنم من :باشه عسیسمممم نشست به غذا خوردن آرتان :سیر شدم دستتون دردنکنه من :ا میوخردي هنوز فرشته :لاغر میشیا من :فرشته ضرفا رو تو بشور و دستکشا رو دادم دستش فرشته :تو خواب ببیني و دستکشا رو داد به من من دوباره دادم به اون اون دوباره داد به من آرتان :اه خستمممم کردین بسه من و فرشته باهم :بااشه پس تو بشور و دستکشا رو زدیم به سینش و اومدیم بیرون هنوز تو شوک بود بدبخت من :خخخخخ خوب ادبش کردیم فرشته :واي پوکیدمممم قیافشو دیدي رو کاناپه نشستیم

من :تومممممممم نشدددددددد

فرشته :هنوز تموم نشدهههههه

من :تمیززز بشوریااااا.

فرشته :تمیز دست بکش

آرتان :میشه خفه شیننننن دختراي.....

من و فرشته با فوشایي که داد هنگ کردیم

ضرفا رو شست اومد بیرون آرتان :نگا نگا چه به سر دستاي نهیفم اومد من :آخي عسیسم جیگرم کباب شد فرشته :خخخخ بچه ها خوش گذشت ولي من دیگه باید برم مامانم نگران میشه آرتان :کجااا بودي حالامن :راست میگه منو پیش این گودزیلا تنها میزاري آرتان :من دیگه گودزیلا شدم فرشته :نه دیگه برم تا مامانم نگران میشه

فقط ليديا اذيت داداشم نكني يه وقت گولشم نزني كه من ميدونم و تو من :من ديگه حرفي ندارم فرشته :مزه نريز من رفتم فعلا در و باز كرد و رفت ولي من يه تكونم نخوردم من :من مزه رو ريختم آرتان :بيخيييي بابا و خواست بره كه دستش و محكم گرفتم من :خيال نكن من هنوز فراموش نكردما آرتان :چيوو؟؟؟ من :هنوز درباره خانوادت چيزي نگفتي آرتان :ولم كن بابا و رفت طرف تلوزيون منم رفتم طرف آشپز خونه يه ليوان آب ريختم و خوردم وقتي برگشتم دهنم بازموند آرتان يه چيزي مثل فرمون ماشين دستش بود و هي ميچرخوندش و داخل تلويزيونم ماشين با كنترل آرتان حركت ميكرد جلل خالق چه چيزايي كه نميسازن امشب بايد به من بگه چي شده رفتم جلو تلويزيون وايستادم آرتان :بلند شووووو ببينمممم من :نوچ سرش و يطرف كرد منم رفتم اونطرف سرش و اين طرف كرد منم اومدم اينطرف يكم بلند شد و يه دستش و اورد و كنارم زدد حالا منو ميندازي دست بردم سيم تلوزيون و كشيدم آرتان :اه چيييييي شدددددد چرا خاموش شد آخراش بودددد نگاهي به من كرد و ديد كه سيم دست منه با عجز نگاهي بهم كرد آرتان :تو خيلي رو اعصابي و بلند شد رفت آرتان :من رفتم بخوابم من :اول بگو هيچي نگفت و رفت بالا پاهام و به زمين كوبيدم و رفتم بالا حالا تو كدوم اتاقه يكي يكي در اتاقا رو باز كردم اولي كه نبود دوميم نبود سوميم نبود در اتاق آخري و باز كردم آها خوابيده بود من :يعني نميگي آرتان :نوچ چشماش بسته بود اصلا نگاهي نكرد از همونجا دويدمم و محكمممم رو شكمش خودم انداختم آرتان :آخ ناقصمممممم كرديييييييي ديوونه بلند شووووو من :نوچ تا نگي نميگم آرتان :چه گوهي خوردما من :حالا كه ديگه خورديش بگو ديگه آرتان :دست از سرم بردار من:من كه دست رو سرت نزاشتم آرتان :واااااااي كه من با خلييييي تو چيكاررر كنمم من :يعني نميگي آرتان :نوچ من :باشه بلند شدم و رووووو تختش بپر بپر كردم من :مننننن امشببب تاااا صب نميزارم بخوابس لللي لاييييي لاييييي

لالا يييييييي آرتان :ديوونه باشه بابا فقط قول بده بدش بگيري بتمرگي من :قول قول قول

فصل29

نشستم روي تخت من :خوب آرتان :مخواستيم بريم مسافرت منو بابام و مامانم و بهترين آبجيه دنيا همه چي خوب بود مت 8سالم بود و تينا 6سالش سرو صدا ميكرديم عاشق بابام بودن گفتم بابايي مياي بازي گفت باشه پسرم چه بازيي دستم و گذاشتم رو چشماش گفتم منو كيم داد زد آرتان پسرم دستت و بردار هنگ كردم ولي بعدش برداشتم ولي دير شده بود با بغض حرف ميرد ولي گريه نكرد آرتان :ولي دير شده بود رفتيم تو جنگل و به درختا خورديم و فقططططط مننننننن نمردمممم به جاي اينكه اونا زنده بمونن من زندم لعنتتتتت به من همه فاميل ازم متنفر شدن تنها كسي كه پيشم بود فرشته بود دختر خيلي خوبيه مخواستي بدوني دونستيييي ديگه من :متاسفم آرتان :نباش حالا هم برو تا بخوابي اتاق ته راهرو سمت راست بلندشدم اتاق روبرويشو ميگفت من :انقد براتتتت سخت بود بگييي اتاق روبروييي آرتان :حالا همون چه فرقي داشت من :خيليم فرق داشت اين همه گفتي خو يه كلام ميگفتي اتاق روبرويي آرتان :ليديا الان حوصله ندارم يه چيزي ميگم ناراحت ميشي گفتمم برو ولي قبلش ميخواستم بگم يكي ديگه فردا مياد ميخواد چند مدت با ما زندگي كنه من :باشه بابا رفتم برگشتم برم كه ياد حرفش افتادم من:چيييييييي يعني چي كيه بگوووو آرتان اين و ديگه نميگمم اگه بكشيم فردا ميبيني ديگه من :باشه رفتم تو اتاق روبرويي جوننن همه چيزش آبي صورتي بود رفتم رو تخت خودم و پرت كردم ولي حس فوضولي نمي زاشت يه جا بشينم خيلي دلم ميخواست بدونم كي ميخواد چند مدت بياد اينجا براي اينكه يكم از حس فضوليم كم كنم بلند شدم و در كمد و باز كردم هيچي توش نبود يه دردیگه رو وا كردم كه عشقمممممم توش بود اي قربون

دستشويي خوشجلم برم خخخ يه ميز توالت بود كه در كشو هاشو وا كردم يه چند تا لوازم آرايشي بود و يه قاب عكس كه عكس دو تا بچه بود فكر كنم لوازم آرايشيا مال مامانش بود آرتان از كوچيكيشم خوشگل بوده نگاهي به دختر كه كنارش بود كردم چقد صورتش آشنا بود خخخ آها چهرش مثله آرتان بود آره خواهرش تينا وجي :دختر تو نميخاي بتمرگي من :تو بتمرگ چه كاري به من داري وجي :برو بتمرگ دختر از اونجا كه من دختر خوبيم باشه به حرف وجي جونممم گوش ميكنم وجي :آفرين به تو ميگن دختر گل بلند شدم و با دو خودم و پرت كردم رو تخت چه تخت نرمي تا حالا از اينا نداشتيم وجي :اي تووو روحت دختره بي ادب اينجوري ميپرن اصلا من رفتمم پتو رو رو خودم دادم خدايااا اين چه سرنوشتيه كه واسم رقم زدي يكي خواهرم كه خودشو هم خواب مردا كرده يكي دوستم (نازي)كه تازه خانوادشو پيدا كرده بود ولي چي شد بهش تجاوز شد يكي من كه نه كسو كاري دارم نه هيچي و بايد تو خونه مرد غريبه باشم هيييي روزگاررر اوه اوه يلحضه از فاز غمگين بياييم بيرون آرتان گفت يكي قرار بياد و چند روز اينجا بمونه يعني كيييي ميتونه باشههههه اوه كاش نميخواست بگه كيه اصلا هيچي نگفته بود چشمام و بستم و گرفتم خوابيدم همش تو خواب آرتان هر ديقه ميگفت فردا يكي مياد فردا يكي مياد از خواب پريدم اوننن نميدونه من فضولم اي خدا نگا كردم ساعت 3نيم بود بلند شدم الان بايد بهم بگه .....

فصل30

در اتاق و يواش باز كردم و آروم رفتم دم اتاق آرتان يواش باز كردم يهو خشكم زد يكي تو تاريكي گلوي آرتان و گرفته بود سريع اومدم بيرون بايد نجاتش بدم گلدون روي ميز و برداشتم يواش رفتم تو هنوز متوجه من نبود آرتانم داشت بابالک ميزد خخخ يواش رفتم پشت مرده كه يهو روشو كرد اينور خشكم زد نميدونستم چيكار سياه پوشيده بود پسره :به به مهمون داريم من :اممم چيزه گلدون و گرفتم طرفش من :تقديم با

عشق به تو اي دزد سيه پوش من دزده هنگ كرده بود من :نميخاي چيزي بگي دزده :عجب خلييي هستي دختر من :هي هي يلحظه يهو افتاد رو زمين نگا كردم آرتان با دست زد بود تو گردن پسره من :بابا ايول آرتان :تووووو اومدي اينجا چه غلطي بكني من :آها تحويل بگيررر ليديا خانوم بشكنه دستي كه نمک نداره آخه بيشعور اگه من نيومده بودم كه الان مرده بودي يهو نگام افتاد به نيم تنه برهنه آرتان من :خوب چيزه كاررررر داشتمممم آرتان :بگووو من :اول با اين يه كاري كنيم آرتان زنگ ميزنم بيان ببرنش من :اوكي آرتان :حالا تو كارتو بگو من :ادل يه چيزي چند تا نگهبان واسه اينجا بگير وگرنه من هميشه نيستم كه نجاتت بدم كه آرتان :تووو منو نجات داديي من خودم اين پسره رو بي هوش كردم من :اصلا قبول نيست اگه من نبودم الان بايد تو سرد خونه بودي آرتان :من پسره و زدم يهو ديدم پسره داره به هوش مياد همون گلدون و زدم تو سرش من :حالا ديگه من نجاتت دادم آرتان :اي تو روحتتت و يه شماره گرفت و رفت بيرون منم بالا سر پسره بودم كلاه و از سرش كشيدم چيييي احمدددددد بودددددد دويدم بيرون من :آرتاننن آرتاننن بگو نيان بگو نيان آرتان :يلحظه گوشي دستت باشه چي شده ليدي من :من اين يارو و ميشناسم جون هر كي دوست داري بگو نيان گيج نگام كرد آرتان :ببخشيد ظاهرن يه مشكلي پيش اومده اين يكي از دوستام بوده اومده باهام شوخي كنه بله متوجهم ببخشيد خداحافظ آرتان :اون كيه من :احمد آرتان :همون شريكت من :بعله رفتيم تو اتاق به هوش اومده بود تا اومد در بره نزاشتم من :احمد منم ماهان احمد:ماهاننن تو اينجا چيكاررر ميكني چرا شبيه دخترا شدي آرتان :اول به سوالاي من جواب بده تو چرا به اينجا اومدي من :آره احمد جوننن من راستشو بگو احمد :مننننن نميدونمم گيج شدمممم بهم پيشنهاد پول كردن گفتن بيام اين آقارو بكشم و يه دختر و به دزدم من :كددم دخترو اسمش و نگفتن احمد :ليديا من :يعنيييي چي آرتان :مشكوک ميزنه من :آرتان تو بهش بگو فقط

طوري که شوکه نشه آرتان :باشه خوب احمد این ماهان دختره و اسمشم لیدیاست واسه اینکه کسي اذیتش نکنه مثل پسرا خودش و کرده بود احمد هنگ کرد من :خوبه گفتم طوري که شوکه نشه بدبخت هنگ کردآرتان :پس چطوري میگفتم احمد :پس پسسس باید بري لیدیاا باید بري

من :کجا احمد :نمیدونم باید فرار کني گروه خیلي خطرناکي دنبالتونن من :نمیدوني کین احمد :نه فقط یکي از آدماش اومد بهم پیشنهاد داد آرتان :حتي اسمي اسم گروهي نشنیدي احمد :نمیدونم آهاااا همون مرده وقتي با تلفن حرف میزد یه اسمي گفت من:چیییي احمد :نمیدونم خوب یادم نیست هیوان خان حیدر خان نمیدونم یچیزي تو همین مایه ها من :هیراد خان احمد :آره خودشه آرتان :چطوري ممکنه من :میدونستم پیدام میکنه آرتان :چیزي از اونجا برداشتییي من :اوه من نمیتونم اون چیز و الان پس بدم آرتان :چیییییییي برداشتیییییي هان من :هیراددد پسررررر عممه اینو از لاي مدارکي که تو اتاقش دیدم فهمیدم و یه سنجاق آرتان :سنجاقق من :آره اون یه الماس روش داره مال مادر بزرگمه که داده بود به بابام و بابام میخواست بعدش بده به من چون خیلي شبیه مادر بزرگم بودم و وصیت مادر بزرگم بود آرتان :الان کجاست من :قایمش کردم اون سنجاق خیلي برام مهمه احمد :پس چطوري به اون رسیده من :وقتي پدر و مادرم مردن عموم به زور ازمون گرفت .....

فصل31

آرتان :واقعاااا راست میگي بگو جون من من :به جون تو که دروغ خخخخخخخ آرتان :?_____•خیلي خنگي الاننن وقت شوخیییي کردنههههه من :خو من چه میدونم تون برا چي اومده دنبالمون خووو آرتان :خیلییي بي مزه اي و گوشیش و برداشت و زنگ زد به یه نفرو و رفت بیرون من :کار بدي کردم احمد :از بدم اونور تر و

بلند شد و رفت بیرون من :کار بدي کردم وجي :خاکککککک بر تووو من :پس کار بدي کردم رفتم تو اتاق و پتو رو انداختم رومو هر وقت خرابکاري میکردم سریع میرفتم میخوابیدم چشمام و بستم خوابیدم

آرتان

زنگ زدم به بچه ها ماجرا رو طعریف کردم گفتن میدونستن اومده ایران یه محموله آورده فردا هین جابه جا کردن محموله میگیرنش و احمدم سه روز بخاطر کارش زندون میوفته من موندم با این همه سروصدا و صداي پلیسا این لیدي کجاست رفتم تو اتاق نبود رفتم تو اتاقي که بهش داده بودم انگار نه انگار اتفاقي افتاده یه پاش از تخت آویزون بود یه دستشم دیگه دهنش مثل غار حرا باز بود رفتم طرفش بلندش کردم درست خوابوندمش و پتو رو انداختم روش که گردنم و گرفت تو بغلش لیدیا :بیا عزیزم بیا سگ ملوسم چشام چهار تا شد من :بیداري لیدیا :آره جیگرمممم آرتان :چرا گردنم و گرفتي چیکار کنم لیدیا :هاپ هاپ کن سگ ملوسم من :چیکاررررر کنمممم ولممم کن ببینم صورتم تو گردنش بود احس خوبي بهم دست میداد زربان قلبم تند تند میزد سریع بلند شدمم من :دختره خنگ احمق نگاهي بهش کردم انگار نه انگار خواب بودددد پس اون حرفا با من نبود تک خنده اي کردم و اومدم بیرون فردا آرشام و کیوانم میان

لیدیا

از خواب بیدار شدم که شتلق افتادم رو زمین اوه اوه باسن عزیزم شکست کمرم و دولا کردم که ب**و*سش کنم ولي هر کاري کردم نشد و خسته شدم اومدم گردنمممم و صاف کنم که آرتان روبروم با دهن باز نگام میکرد آخ آبروم رفت سریع دوباره دولا شدم من :1 2 3 44444 و حرکت ورزشي انجام دادم من :ورزش چیز خوبیه حتما هر روز باید

ورزش کرد آرتان :خخخخ بله بله حق با شماست من میرم شما به ورزش جدیدتون برسین خخخخ من :چراااا میخندي بیشعورررر برو گمشووووو بیرون آرتان رفت و در و بست سریع رفتم اتاق و فکرو بعد از اتمام تخلیه اومدم بیرون لباسام و پوشیدم زدم بیرون من :آرتان آرتاااااااااااننننننننن کجاییییییییییییییي هر چي صدا زدم نبود یهو یه جیغ بلند کشیدم آرتان :چیهه چي شده طوریت شده من:نوچج تد بگدووو کجاااا بودیییییي آرتان :خودتتت گفتي برو گمشووو من :خیلي بي مزه اي هر هرر هررر و رفتم طرف آشپز خونه کح اینم اومد من :آهاااا راستییي کیییییي قراررررر بدد امروز بیاد آرتان :حالل میفهمي دیگههه

من :نمیتونمممم من خیلي فضولمممم دیشب نتونستم بخاطرش بخوابم واسه همین اومدم تو اتاقت

آرتان :تو دیگه کي هستي بابا من :من لیدیا هستمممم آرتان :کي به کي میگه بیمزه.....

فصل 32

دعوا میکردیم که زنگ در زده شد سریع هر دو به طرف در رفتیم در و که باز کردیم دو تا سر داخل اومد یکي آرشام بود یکي کیوان من :سلام آرشام :سلامممممم بروبچ من :الیک آرتان :سلام داش من :سلام کیوان کیوان :سلام لیدیا آرتان :سلام کیوان کیوان :سلام آرتان من :سلام آرتان آرتان :سلام لیدیا آرشام :سلام کیوان کیوان :سلام آرشام

_بسههههههه دیگههههههه شما چقد سلام میکنید من :نازیییییییي توییییي نازي :نه عممه پریدمممم بغلش کردم من :این همونیه که میگفتي آرتان :آره من :خوب تو خونت دختر جمع کردیا خخخ آرشام :آخ دست رو دلم نزار که خونه یکیتون بیاد دنبال من من :خخخ نازي :خوبییییي لیدي من :عالي تو رو که دیدم بهتر شدم

آرتان :بیا بریم تو من :منم برم لباسام و عوض کنم آرتان واسم چن دست لباس خریده بود رفتم بالا تو اتاق در و بستم لیدیا اینجا چیکار میکر اآرتان میخواد کمکش کنه ولي نازي خيلي عجيب شده بود تیپش یکم جلف شده بود ترسیدم مثل آبجیم بشه اه اه لیدیا دختر تو باید قوي باشي زوددد باش برو آماده شو رفتم طرف کمد یه تاپ صورتي سفید پوشیدم با شلوار صورتي لوله اي و کفش هاي ال استار سفید صورتیمم پام کردم موهاي خورد شدم و یه طرف صورتم ریختم و میخواستم بلند شم که یاد لوازم آرایشیاي مامان آرتان افتادم نشستم رو میز توالت و در جعبه رو باز کردم یه رژ لب صورتي زدم و تو چشمام و سیاه کردم خیلي خوشگل شده بودم در و باز کردم از پله ها یواش میرفتم پایین آرشام مات نگام میکرد نازي و نمیدونم کیوان با دهن باز آرتان هنگ کرده بود خو چیه واسه اولین بارم بوود همینطور که میومدم پایین یهو رو نرده ها نستم و سر خوردم من :یهوووووو و اومدم پایین من :تیپ دخترونه زدم براي اولین باررررر چطوره آرشام :مهشره کیوان :عالي آرتان :هي خوب بود من :خوب بخوره تو سرت نازي :ناز شدي من :بیایین بابا بیان یکم بشینیم رفتیم رو کاناپه ها نشستیم من :کي چایي میخوره آرتان: من بابک:منم دیگه آرشام:منم هستم نازي :منم میخوام لطفن ذاغ باشه شیرین کردن

من:خوب پس برین واسه خودتون درست کنین تنبلا آرتان :میگم چرا مثل آدم حرف میزنه

فصل33

من :اي خدا از فردا باید بگردم دنبال یه خونه خوب بعدشم که یه خونه بگیرم بعدشم که دیگه نمیدونم عرررررر عررررررررررررررر آرشام :واااا دختر چرا همچین میکني آرتان :نمیدوني داداش این همینجوره خله خل من :اه درک نمیکنید کیوان :چیو درک کنیم

الان صداي الاغ در مياري چيو درک کنيم نازي :الاغ بودنشو من :اه دست رو دلم نزار نازي دوست داشتم يه الاغ ميبودم تا آدم و کارم همش عرر عرر کردن بود همين کيوان :نيازي نيست عزيزم تو خودت الان يه پا الاغي من :عرررر عرررررر آرشام :خخخخخ من :شما کي تا اينجا تلفيد آرتان نميشه اين خونه رو بدي به من آرتان :عرررر عررررررر همه خنديدم نازي :آخ چه بامزه شدي جوجو آرشام :عررررررر عرررر من :يااااااا خدا نازي خودتي نازي :ايش پ ن پ عمم من :عمه نازي رو نديدي نازي :نازييي مرددددددختره مسخره با اين کارات ميخواي چيو ثابت کني ميخواي با اين کارات آرتان و بدست بياري هههه پس بدون اين راهش نيست خانوم کوچولو چون توو يه دختر مسخره خلللل نيستي و بلند شد و به طرف آشپز خونه رفت سريع بلند شدم و به طرف آشپز خونه رفتم ولي اون از دري که تو آشپز خونه بود رفت بيرون محکم در و بست برگشتم اونا هم بهت زده بودن من :مم م من اص اصلا همچين قصدي ندارم مگه چيز بدي گفتم آرتان :اون ضربه روحي بهش وارد شد طبيعيه آرشام :همينطوره کيوان :اون نميدونه الان چيکار ميکنه من :ولي قبلا با اينکه اينن مشکل و داشت اينطوري نبود همون موقع صداي در اومد نازي بود دوباره نشست سر جاش من :نازييي جونيييييي جواب نداد با اينکه دلم و شکونده بود ولي نتونستم بهش چيزي بگم من :نازي نازي نازي يدونه نازي داريم بابا نامهربوني بابا دل مي سزوني بابا با خنده هات دلو ميتپوني نازي نازي نازي نازي :چتههههه هاااا هههه من چي ميگم معلومه چته مثلا ميخواي با دلقک بازيت دلمو به دست بياريو توجه بعضيارو مشغول خودت کني من :نازي من ..نازي :بسههههه نميخوام چيزي از يه دختر هرزه که خودش و زده به پاکي گوش کنم ديگه داشت رو اعصابم ميرفت من:توووووو بس کن چت شده آره مننن غمممم دارمممم غصههههه دارمممم دلممم داره ميترکه اوللل خانوادمممم که از دستش دادم تو که دو تا خانواده داري يکي بيکسيم يکي خواهرم

که از بچه گي مراقبش بودم ولي چي شدددد چند وقت پیشش بود دامنش و لکههههه داررر کرد اینننن همه سختي کشیدم که چي بهم مثل تو هرزه نگن و این همه سختي نکشیدم که امسال آدماي مثل تو بهم نگن هرزه واجازه هم نمیدم بگن اگه تو دامنت لکه دار شده دلیلي نداره دیگران مثل خودت بدونیییي اینننن جیبااااممممم خالي خالین ولي در عوض دلمممم پر پره ولي چون به کسي از دردام نمیگمممم و براي شاد کردن دیگران از نظرمن: شادکردن دیگران و از نظر شما دیوونه و خل بازي بخاطر این کارو انجام میدم چون نمیخوام دیگران از دردام چیزي بفهمنننننن هااااا چراااااا لالللل شدین هااا یه چیزي بگین لگدي به کاناپه زدم رفتم بیرون بغل استخر نشسته بودم که احساس کردم یکي بغلم نشست نگاهي کردم آرتان بود من :واسه چي اومدي آرتان :نمیومدم من :نمیدونم آرتان :خودت و ناراحت نکن تمام آدما براي خودشون دردایي دارن هیچکس از دل اون یکي خبر نداره لبخندي زدم من :مثل بابا بزرگا حرف میزني آرتان :خخ بعضي وقتا باید براي یه بچه کوچلو دل شکسته بابابزرگ شد من :دیوونه نگاهي بهم کرد خیره خیره نگا میکرد همینطور نزدیک و نزدیک تر میشد نزدیک صورتم بود صورتم با صورتش سه انگشت بیشتر فاصله نداشت چشماش و بست که یهو هولش دادم تو استخر من :خخخخخخخخخخخخ واي دلمممممم آرتان :بخند بخند نوبت منممممم میشه یهو یکي از پشت پرتم کرد تو استخر من شنا بلد نبودم همینطور میرفتم زیر آبو میومد پایین که دستي دور کمرم حلقه شد و منو کشید بالا نگا کردم آرتان بود نگا کردم کي منو انداخته که دیدم کیوانه و آرشام داشت یواش میرفت پشتش ولي اون همینطور میخندید من :کیوانمممممممم کیوان گیج نگام کرد کیوان :هااااااا جانمممم یهو آرتان هولش داد شپلههههههههه افتاد تو آب دوباره همه زدیم زیر خنده نازي:منمممممم اومدمممم و خودش و انداخت تو استخر آرشام :نازي احتمالن تو نباید منو مینداختي تو استخر

نازي :نه آرشام :چه کنیم خودم باید بپرم و مثل دختر جیغ نازکي کشید و خودش و پرت کرد تو استخر نازي :لیدي خوش میگذره من :چي نازي :تو بغل آرتان میگم خوش میگذره سریع فاصله گرفتم که دوباره رفتم زیر آب و آرتان :دوباره منو گرفت من :ببرم بغل پله ها آرتان :نوچ من :آرتانننننننننن بزارمممممم زمین یهو ولم کرد که رفتم زیر آب دوباره آوردم بالا نفس نفس میزدم من :خي خیل خیلي بدیییییي.....

فصل34

من :آرتانننن بزارم رو پلههههه هاااااا آرتان :آخیییي جو جو دستم مشت کردم و زدم تو صورتش آرتان :آااااي ننههههه صورتمم من :گفتم بزارم رو پله هااا منو برد و رو پله ها گذاشت آرتان :وحشیییي من:خودتي رفت اونور و با کیوان و آرشام اون وسط با هم کشتي گرفته بودن و نازي هم نگاشون میکرد پیراهن آرتان خیس شده بود و چسپیده بود به تنش و هیکل ورزشکارش نمایان بود ویيي آدم و تحریک میکرد یعنیییي خاک بر تو لیدیا سریع چشمم و ازش گرفتم من :بروبچچچ بسههههه دیگه شب هااا بیاین لباساتون و عوض کنین آرشام :الان اومدیم منم رفتم داخل و رفتم تو اتاقم و خودم و خشک کردم و یه دست لباس ورزشي آبي آسموني برداشتم و پوشیدم بعدم رفتم پایین نازي :لیدي میشه یه دست لباساتو بدي به من :آره برو تو اتاق ته راهرو سمت راست اتاق منه هر کدوم و میخواي بردار حوله هم تو کمد هست نازي :اوکي و به طرف اتاق رفت پسرا هم هر کي یه دست لباساي آرتان و پوشیده بودن من :پس آرتان کیوان :رفت لباساشو عوض کنه نمیدونم چرا این چند مدت همش آرتان میاد تو ذهنم و یجورایي دوسش دارم هیییي یهووو دیدم کیوان و آرشام بهم خیره شدن و با تعجب نگام میکنن من : بلند بلند فکر کردم نههههههههه آرشام :آرههههه من :نههههه کیوان :آرههه من :تو رو خدااا به هیچکس چیزیییییي نگین خواهش تو رو خدااااااا کیوان :قول میدیم آبجي قوللل شرفففف آرشام :منممم

همینطوررر سرم بره ولي قولم نمیره من :عاشقتونم داداشاي گلم من :من میرم ببینم این نازي لباس واسه خودش پیدا کرد شما هم برید ببینید آرتان چرا این همه دیر کرد آخههه رفتم طرف اتاقم که آرشامم دنبالم اومد تا بیاد ببینه آرتان لباساش و عوض کرده ...دراتاقو بازمن :ببین هنوز لباساشو عوض نکرده و نگاهم و به داخل اتاقم چرخ دادم که با صحنه اي که دیدم قلبم فشرد بغض کرده بودم آرتان :لیدیا ماامن :ببخشید فکر کردم نازي تنهاست نازي:بر خرمگس معرکه لعنت سریع درو بستم هنوز لحظه ب**و*سیدنشون جلو چشممه تا اومدم برم محکم به یه چیزي خوردم نگا کردم آرشام بود آرشام :لیدیا آرتان تو اتاقش نبود من :نیازي نیست دنبالش بگردي داره با عشقش حال میکنه و راهم و به طرف سالن کج دادم رفتم و رو کاناپه نشستم آرشامم اومد قیافم پکر شده بود کیوان :لیدي چیزي شده آرشام :منظور حرفتو و نفهمیدم یعني چي هیچي نگفتم کیوان :د حرفففففف بزن نه آرشام :یچیزیییییي بگوومن :واضحححححح تر از بگم در اتاق و باز کردم آرتان و عشقشون نازي خانوممم لب تو لب هم بودن آرشام :چیییي کیوان :ناراحت نشو حتما یه اشتباهي شده من :هههه آره حتما کیوان :بگزریمممم بچه ها فردا جشن تولد دوست دخترمه همه دعوتین من :تووو کي دوست دختر پیدا کردییییي کیوان :مارو دست کم نگیررر بابا من :اي شیطونا آرشاممم تو چي آرشام :با من گداا هم دوست نمیشه من :خخخخ با اینکه میخندیدم تو دلم آشوب بود تمام فکرم سمت اتاق ته راهرو سمت راست بود من :من هستم به کوري چشم آرتان و نازیم بود میرم بعد چند دیقه نازي با دهن وا شده دیگه کم مونده بود از خوشحالي جررر بخوره اومد و آرتانم با قیافه ناراحت به من نگا میکرد سریع نگام و ازش گرفتم من :راستي کیوان مهموني مختلته کیوان :آره یعني پس من چطوري تولد دوست دخترمو تبریک بگم خخخخ من :من چیمیدونم باوووو من که تا حالا نرفتم خوب حالا که اینطوره پس من برم بخوابم تا صب یکم برم خرید کیوان

:باشه برو چون ما امشب اینجا پلاسیم شب بخیر گفتم و اومدم نو اتاق و در و بستم و بستن در مساعد شد با ریختن اشکاي من رفتم رو تخت خوابیدم دوست نداشتم به چیزي فکر کنم دوست داشتم فقط بخوابم و به هیچي فکرنم ولي پول براي لباس فردا رو چیکار کنم اییییي خداا خدا جون با اینکه قول دادم اینکارو نکنم کلي نمیشه همین یه بار فقط و فقط همین یه بار .....

فصل 35

انا97

چشمام و بستم و خوابیدم صب بیدار شدم بعد تخلیه یه مانتک پو مشکي پوشیدم با یه شلوار مشکي لوله اي با یه شال مشکي عینکي که تو اتاق پیدا کرده بودم و برداشتم و زدم بیرون همه خواب بودن رفتم تو اتاق آرتان و موبایل و هدفنشو برداشتم خخ رمزش و بلد بودم یه بار که جلوم زد حفظ شدم یواش از خونه زدم بیرون اه این اولین بار بود که تو روز خودن تنها و به عنوان یه دختر و با یه تیپ دخترونه دارم میرم بیرون یکم ترسناکه فقط ده تومان پول داشتم یه تاکسي پیدا کردم و سوار شدم من :سلام آقا مرده :سلام دخترم کجا میري من :لطفا منو به یه فروشگاه نزدیک اینجا ببرید مرده :باشه دخترم ماشین حرکت کرد و بطرف فروشگاه رفت ماشین و جلوي یه مرکز خرید پارک کرد من :ممنون چقد میشه مرده :قابلي نداشت دخترم من :ممنون مرده :دو و پونصد خیلي راه نبود فکر کنم واسه همین پول و حصاب کردم و پیاده شدم عینکم و زدم نمیخواستم صداي تیکه هاي پسرارو بشنوم هدفنو زدم تو گوشم و یه آهنگ گذاشتم و وارد مرکز خرید شدم حالا فقط جیب بریه آهنگ و قطع کردم با این لباسا و موبایل اپل آخرین مدل مثل دختراي پولدار شده بودم پس بهم شک نمیکردن آهنگ و قطع کردم ولي هدفن و بیرون نیاوردم عینکم و بالاي سرم زدم یه پسر داشت

ميومد طرف يه لبخند زدم همينطور ميومد يه چشمک زد وقتي از بغلم ميگذشت
کيف پولش و از جيب پشتش بيرون بود آروم کشيدم بيرون پسره :جيگرتو من :بي
پول بدبخت و از کنارش رد شدم پسره خيال کرد دارم پولداريم و به رخش ميکشم
خخخ بايد چند تا جيب ديگه هم بزنم در کيفو باز کردم اوهوووووو پنج تاپنج تا تراول
بود اوهوع بچه مايداره پس پس ديگه نيازي به دزدي نداريم اول يکم بخندم روحيم
باز بشه بعد ميرم لباس ميخرم همينطور که سرم و برگردوندم يه مغازه لباس مردونه
ديدم پيش به سوي لباس مردونه رفتم تو فروشنده يه پسر جون بود من :سلام آقا
پسره :سلام خوشگله چي ميخواي من :يکي از بهترين لباساتون پسره :باشه الان
همينطور چند تا لباس آورد و يه بهونه گرفتم پسره :خانومي خسته شدم بابا چقد
سخت پسندين من :خو چيکار کنم اصلا نميخوام پسره :چيييييي حالا من اين همه
لباس و چيکار کنم کي جمعشون کنه من :عمتو بگو بياد جمعشون کنه از در خواستم
که خارج بشم برگشتم طرفش من :شوهر عمت و هم بگو بياد زود تر جمع ميشه
پسره :دختر ديوونه اومدم بيرون همينطور نگا لباسا ميکردم و ميرفتم که چشمم خورد
به يه دوست پسر دوست دختر دختره هي به پسره ميگفت که من اين کيفم ميخوام
اه اه دختره چندش دختره :براممممم ميخري بهناممم اي پس اسمش بهنامه يه فکر
شيطاني به سرم زد رفتم طرفشون من :بهنامممممم عزيزمممم خوبي عشقمممم پسره
با چشماي از حدقه بيرون زده نگام ميکرد دختره :بهنام اين دختره چي ميگه من
:بهناممممصم اين دختره کيه ديگه من نامزدشمممم خانوم که باشن دختره :راست ميگه
بهناممم واقعا که و بطرف خروجي رفت پسره از تعجضب خشک شده بود پسره
:دستت طلا واي عاشقتم دختر خلاصمممم کردي من آزادم خدا نکنه يه دختر و
بياري مرکز خريد من :خخخخ من قصدم يه چيز ديگه اي بود تو نبايد الان منو ميزدي

انگاري از زندان آزادت کردن پسره :واي که نميدوني چه دختري بود بيا يه قهوه دعوتت کنم قصد بدي ندارم فقط براي تشکر .....

فصل36

من :امممم چيزه من خريد دارم الان بايد برم بهنام :باشه پس من تو کافي شاپ اين بغل منتظرتم من :خوب باشه از قديم گفتن مفت باشه کوفت باشه بهنام :ربطشو درک نکردم ولي خوب باشه منتظرم و رفت يه قهوه اي نشونت بدم همينطور از بغل مغازه ها ميگذشم که چشمم و يه لباس قرمز که کمرش سنگدوزي شده بود و جلوش کوتاه بود چشمم و گرفت رفتم تو مغازه من :ببخشيد آقا ميشه اون لباس قرمزه رو بدي پسره :بله حتما لباسه رو آورد رفتم تو رختکن و لباس و پوشيدم محشررر بود اومدم بيرون من :همين خوبه چقد ميشه پسره :قابلي نداره من :پس باي پسره :اااا خانوم پول و حساب نکردين من :خخخ خودت گفتي قابلي نداره پسره :گوه خوردم من :نوش جونت پسره :پول و بده خانوم اذيت نکن من :باشه بابا چرا گريه ميکني چقد ميشه پسره :300تومان اومدم پولو حساب کنم ولي اصلا نتونستم نميدونم شايد اون پسره لازم داشته باشه با اينکه نميخواستم ولي کارتي رو که يلدا بهم داده بود و بيرون آوردم و دادم دست پسره ؛پسره پول و گرفت و کارت و گرفتم و زدم زدم بيرون يه کفش پاشنه 10سانتي قرمزم خريدم فکر کنم پولم تموم شد داشتم برميگشتم که همون پسره که جيبش و زده بودم و ديدم که به يه مادر و دختر کوچيکش و گير انداخته بود و هييي ميگفت پولم و بده و زنه هي ميگفت دست من نيست سريع رفتم طرفشون و پسره رو هولش دادم من :چخبرتههههههه هاااا تا پسر اومد بيوفته سريع کيفشو و تو جيبش گذاشتم همه نگامون ميکردن من:چتههههههه به اين بدبختاااا گير دادي پسره :ايننن کيفممن و زده من :مطمئني ازز کجا ميدوني هاااا پسره :پس کيفمم چي شده يه مرده اومد جلو مرده :داداش اين کيفت نيست که تو جيبته پسره گيج نگاهي کرد

پسره :ولي من مطمئنم نبوددد من :هههه كوري بدبخت يه نگا به اينا بندازززز چطوري دلت اومد زنه كلي ازم تشكر كرد و رفت و بقيه هم رفتن رفتم طرف كافي شاپ نگاهي به درو برم كردم بهنام و ديدم رفتم طرفش من :سلام بهنام :فكر نميكردم بياي من :حالا كه اومدم بهنام :بيا بشين نشستم گارسون اومد طرفمون پسره :من يه قهوه ميخكرم تو چي يه نگاه شيطاني بهش كردم منو دو برداشتم و 10تا از چيزايي كه توش بود و سفارش دادم بهنام :يااااااا خدااااا يعني همه رو ميخورييي من :اگه باشه به زور ميگن مفت باشه كوفت باشه بهنام :اي خداا حالا ربط حرفت و فهميدم يه گارسون اومد بستني شكولاتي قهوه هايس پک آب انار آب انبه بستني مخلوط چاي .....و رو ميز گذاشتن شروع كردم بخوردن كه يهو يكي از پشت دستم و كشيد و بلندم كرد بهنامم بلند شد نگا كردم آرتان بود من :تو اينجا چيكار ميكني آرتان :ببخشيد خلوتتون و بهم زدم ولي بايد بريم و دستم و كشيد و اجازه هيچ حركتي و بهم نداد همينطور كه ميكشيدم لباسامم برداشتم سوار ماشين شديم در و محكمم بست من :تو اينجا...آرتان :خفههههههه شوووو اون مرديكههه كيييي بود هان خانوم چيم سفارش داده بوددد من :آرتان آرتان :هان چيههههه چي ميخواي بگي ميدوني از صبب چقددد نگرانتممم ميدونييي من :يه لحظههههه ساكت شوووو آرتان :ميشنوم نشستم و همه چيزو از اول براش طعريف كردم آرتان :هييي ببين چه فكرايي كردم من :اي مغز خراب حالا داري كجا ميري اين مسير خونه نيستا آرتان :فقط ساكت باش

پنج ديقه تو راه بوديم جلوي يه آرايشگاه توقف كرد آرتان :برو خودم شب ميام دنبالت من :واقعا ممنونمممم آرتان :خواهش ميكنم اومدم بيام پايين كه دستم و گرفت و چند تا تراول دستم داد من :نيازي نيست خودمممم دارمممممم آرتان :برو گمشووووود پايين حوصله ندارم انقد با تحكم گفت كه سريع اومدم پايين و بطرف آرايشگاه رفتم نشستم تا نوبتم بشه منو نشوند روي صندلي آرايشگر :ماشالاه خوشگلي ولي

مونداري من :پس اینا چیه آرایشگر :خخ منظورمه کمه آرایشگر شروع به آرایش کرد و منم انقد خوابم گرفته بود خوابیدم

_هییي دختررررباشوووو

چشمام و آروم باز کردم که آرایشگر و دیدم بلند شدم آرایشگر :ماشالاه چه ماه شدییي دختر برو لباستم بپوش ببینم رفتم تو رختکن لباسمم پوشیدم جلل خالق اینننن منم چه تغیر کردم موهام هم بلند شده بود یعني مو مصنوعي گذاشته بودن یه رژقرمز جیغ مات هم به لبام زده بود و سایه مشکي پشت چشمام محشر شده بود خودن خودم و داشتم میخوردم پالتو روي لباسو پوشیدم کفشامم پام کردم پول آرایشگر و حساب کردم هنوز موبایل آرتان و نداده بودم موبایلشو برداشتم و به کیوان زنگ زدم یه بوق دو بوق برداشت کیوان :اییییي دزد ناکس یاااا این گوشیووو برمیگردني یا از حلقومت میکشم بیرون من :بکش ببینم میتوني کیوان :لیدیا توییییي گوشیش دست تو بود یهو زد زیر خنده کیوان:چقد فوشت داده پس

من :غلط کرده بگو بیاد دنبالم

کیوان :نیست رفته دنبال نازي انگار یه سطل آب یخ روم بریزن

کیوان :خودم میام دنبالت ....

عکس کاور لباس لیدیا

ساعت 21:25فصل37

من:ب باشه و گوشي و قطع کردم که گوشي زنگ خورد نوشته بود نفس برداشتم

__سلام عشقممم دیدي گفتم بالاخره باهم دوست میشیم من :سلامم خانوم کي باشند

ـــــتو دیگه کي هستیییي پس آرتان کوووو

من :من نامزادشم آخرین بارت باشه به شوهر منوزنگ میزني فهمیدیییي و قطع کردم اه همون موقع یه ماشین وایستاد کیوان و آرشام بودن دوروبر و نگا میکردن رفتم طرفشون من :هووو کجا رو نگا میکنید آرشام :ببخشید خانوم شما من :اذیت نکن زود باش بریم کیوان :چه اذیتي خانوم من :عررررررعررررر کیوان :آرشاممم این لیدیه سوار شدم من :برو حوصله ندارم انگار فهمین چون حرکت کردن وقتي رسیدیم پیاده شدم آرشام کمرم و گرفت با تعجب نگاش کردم آرشام :حالا میفهمیم اونم دوست داره یا نه هیچي نگفتم وقتي رفتم تو چشم چرخوندم تا پیداش کنم روي مبل نشسته بود نازي یه چیزي مگفت و اون هي میخندید رفتم طرفش نگاش که به من افتاد چند لحظه میخ شد نازي یه لباس خیلي کوتاه پوشیده بود من :سلام نازي نگاهي کرد آرتان :سلام نازي :اوه تویي لیدي گوشیه آرتان به طرفش گرفتم من :ببخشید دیر شد دست من بود ترسیدم گم بشم و تلفن پیدا نکنم ازتون کمک بخوام آرتان :اشکالي نداره کیوان رفت پیش دوست دخترش و آرشامم کنار یه دختره بود منم نشستم روي یکي از مبلاي دور نشسته بودم که یه پسر اومد کنارم نشست پسره :سلام خانوم خوشگله افتخار یه دور رقص و میدي

ـــنه اون قراره با من برقصه نگا کردم آرتان بود دستم و گرفت و کشید من :مننن کخ بلد نیست آرتان :یادت میدم چشمم خورد به نازي که از چشاش آتیش میبارید خودم و چسپوندم به آرتان دستام و روي شونهاش گذاشتم اونم دستاش و دور کمرم محکم کرد و تکون میخوردیم خیلیم سخت نبود نفساي گرمش که به صورتم میخورد مور مورم میشد آرتان :میدوني خیلي خوشگلي تو دختر من :ممنون بعدرقص رفتیم روي مبل کنار نازي و چند نفر دیگه نازي :خوش گذشت خوب معلومه آره رو شو کرد طرف اون چند نفر نازي :دختر خیابونیه مادرو پدرش و از دست داده آرتان جون لطف کردن

و بهش جا دادن دستام و مشت کردم بلند شدم و بطرف در میرفتم ولي صداي آرتان شنیدم آرتان :پس تو چي هستییي هاااا یه دختر که برادرش بهش تجاوز کرده و ...دیگه چیزي نشنیدم و اومدم بیرون زیر دختري که اونجا بود نشستم آي خدا آخه چرا اشکام دونه دونه سرازیر شدن که احساس کردم یکي کنار نشست آرتان بود من :چیه تو دیگه چي میخواي یهو منو برگردندو محکم ل***بو رو لبام گذاشت و ولم نمیکرد با تلاش خودم و ازش جدا کردم نیششو اندازه دهن فیل باز کرد آرتان :اینوو میخوام .....

ساعت 2:37فصل37

من :چیکاررررر کردیییي آرتان :کار خاصي نکردم ب**و*سیدمت میفهمي من :چیییي آرتان :خل خودمییي من :دیوونههه آخرین بارت باشه آرتان :اییي بابا چي آخرین بارم باشه این تازه اولشه ازت یه ده تا بچه میخوام من :هاااااااا دیوونه شدي رواني بلند شو من خستم میخوام برم بخوابم شیطون نگام کرد آرتان :میخواي بخوابي یا برام بچه تشکیل بدي با چشماي در اومده نگاش کردم من :بیشعوررررر و بلند شدم و بطرف ویلا دویدم اونم پشت سرم اومد آرشام تو بغل یه دختر میرقصید رفتم طرفشو گرفتمش و کشیدمش طرف کیوان آرشام :چي شده هیچي نگفتم دست کیوانم گرفتم که آرتانم رسید من :حالا بریم اخم کرد آرتان :اول دستشونو ول کن دستشونو رها کردم من :خو حالا بریم آرشام :چي شده هنوز که زوده من :من خستم آرتان :دلش بچه میخواد آرشام و کیوان با هم :چیییییییییي قرمز شدم من :دروغ میگه به سرش زدههه بدبخت کیوان :خخخ من که نمیتونم بیام ناسلامتي جشن تولد دوس دخترمه آرتان :اوکي تو بمون آرشام :منم مخ یه دختر و زدم ولي فکر کنم خرابش کردي لیدي برم جمعش کنم من :یلحظه بچه ها پس نازي یه نگا به دور و ور کردن ولي ندیدیمش من :اول نازي و پیدا کنیم بعد میریم همه :باشه شروع کردیم به گشتن نبود رفتم بالا

که آرشام و آرتان و کیوانم رسیدن خدا خدا میکردم اینجا نباشه در اتاق اولي و وا کردم که چیزي نگم بهتره آرشام :آخ آخ کیوان :خاک بر سرت بد آموزي داره آرتان :خخخخخ هر کي در یه اتاق و باز میکرد و با خنده میبست در اتاق پنجمي رو وا کردم که خشکم زد نازي لخت تو بغل یه مردد لخت بود رومو کردم اونور خدایاااا باورمممم نمیشه آرتان و بقیه هم اومدن نازي انگار نه انگار ما اونجاییم حالش خوب نبود سریع در و بستم من :بروووو بمیر چرااا اطرافیانمممم اینجورینن چرااا آخه چرا همه دارن بد میشن با دو بطرف حیاط حرکت کردم بطرف ماشین رفتم و بهش تکیه دادم که آرتانم اومد در ماشین و وا کرد نشستم تو ماشین هیچي نگفتم اونم همینطور رسیدیم بغل کاناپه ها وایستاده بودم اولین قطره اشکم چکید من :چرااا آخههه همش من چرا همش اطرافیانم بهم ظربه میزننن هااااا بگوووو چرااا اومد جلو محکم بغلممم گرفت کار بدي کردم که گذاشتم بب**و*ستم کار بدي کردم که گذاشتم بغلم کنه نمیدونم ولي میدونم شدید به این بغل احتیاج دارم.....

فصل39

ازش جدا شدم و روي کاناپه نشستم آرتانم نشست سرم و گذاشتم رو پاش من :خستم دیگه از این زندگي تکراري آرتان :نگران نباش همه چي درست میشه همونجا از بس خسته بودم چشمام گرم شد و خوابیدم صب بیدار شدم روي تختم بودم من که رو کاناپه بودم نههههه من :جییییییییییییخ رفتم بیرون آرتان داشت صبونه میخورد آرتان :یااخداااا دود داره از کلت میزنه بیرون رفتم طرفش و موهاشووو کشیدمممم من :توووووو منووو بغلللل کردي آرتان:آییي ول کن این لامصبااارو دیشب بغلمم کردي یه بارم من بغلت کردم چي شده مگه من:من دیگه حرفي ندارم اومد طرفم یه پا رفتم عقب من رفتم عقب تر خوردم به میز من :نیااا جلووو میزنمتا روم خم شد سرم و عقب بردم که پارچ آب و برداشت و رفت عقب تک خنده اي کرد من :دیوونههههه آرتان

:آماده شو میخوام ببرمت جايي من :کجا آرتان :میتوني نیاي ولي بزرگ ترین چیز زندگیت و از دست دادي من :اي تو روحت باشه میرم آماده بشم رفتم یه مانتو سفید صورتي جلو باز پوشیدم با یه تنیک صوتي زیرش شلوار لوله اي سفید با کفشاي اسپرت سفید و شال سفید صورتي از اتاق اومدم بیرون آرتانم آماده بود یه تیشرت جذب سفید با یه شلوار مشکي و کفشاي اسپرت آرتان :اگه آماده اي بریم من :کوري آماده شدم آرتان :دیوونه سوار ماشینش شدیم و حرکت کرد جلوي یه کافي شاپ نگه داشت من :کافي شاپپپ آرتان :بعله حالا بیا رفتیم تو سر یه میز نشستیم گارسون اومد آرتان :لطفا دو تا بستني شکولاتي لطفا گارسونه خنده اي کرد و رفت من :خدایاااا جماعت بي مخ را شفا ده آرتان :خخخ وللش بابا من:واقعا نمیومدم کافي شاپ بزرگ ترین چیز زندگیم از دست نمیدادما آرتان :میدادي چون من به هر کسي نمیگم بیاد دنبالم کافي شاپ من :افففف اعتماد به نفسوووو برممم آرتان :بله بله همون موقع گارسون دو تا بستني شکلاتي آورد اومدم کمکش کنم بردارم نزاشت خودش گذاشت جلوم من :خوبه ها یه تنوعي شد اومدیم بیرون واي من عاشققق نزاشت حرفمو بزنم آرتان :منییي میدونم من :بروبنین بابا عاشق بستني شکلاتیم آرتان :خخخ شروع کردم وحشیانه به خوردن بستني شکلاتي آرتان :یواش تر دختر دنبالت که نمیکنن یواش بخور جان مادرت حوصله بیمارستان و ندارم من :اههه خفههههه باوووو همینطور میخوردم که یه چیزي رفت تو دهنم هر چي میکردم محکم بود نمیرفت پایین آرتان :قورتش ندیاااا من :چیو دست کردم تو دهنم من :واااا انگشتررر تو بستني چیکار میکنه آرتان :با من ازدواج میکني من :هاااااااااااا چیییییییییي آرتان :تو رو خدا قبول کن من دوست دارم هم تو از تنهایي در میاي هم من همه داشتن نگامون میکردن نمیدونستم چي بگم ولي خودمم آرتان و دوست داشتم.....

فصل 40

رفتم جلووو گوشش و گرفتم همه خنديدن آرتان :سگ هار ول کن اين لامصبوو گرفتم و کشیدمش بیرون سوار ماشین شديم هيچي نميگفت حرکت کرديم طرف خونه آرتان :ليدي...من :ساکتتتتتتت دم در خونه بوديم ميخواستم پياده بشم برگشتم طرفش من :ببين آرتان ما به هم نميخوريم تو پولدار من ....

ل***ب و محکممم رو ل***ب گذاشت و آروم لبام ب**و*سيد هولش دادم عقب نگاش کردم اونم نگاهي به من کرد آره من آرتان و دوست داشتم دوباره سرش و آورد نزديک منم رفتم جلو و لبام و رو ل***ب گذاشتم آروم و عاشقانه ل***ب و ب**و*سيدم و سريع اومدم پايين قرمز شده بودم به طرف خونه دويدم رفتن تو اتاقم ....

شب شده بود و هنوز بيرون نرفتم در و آروم باز وايیي جلو تلويزيون بکد داشت گرگ و ميش نگا ميکرد سريع پريدم رو کاناپه من :آخخخخخخخ جونننن گرگ و ميش يه متر پريد هوا آرتان :چخبرتههههه دخترررررهيچي نگفتم و فقط نگا فيلم کردم واي که چقد صحنه هاي مثبت هيجده داشت هي سرخ سفيد ميشدم فيلم تموم شد من :حالاب**و*س جيششش لالااااا آرتان :پس بيا ب**و*س و رد کن عمو نگاهي بهش کردم چشمام و تنگ کردم من :برو گمشو تا بتمرگي اومدم پاشم که محکم منو گرفت و افتادم رو کاناپه اونم روم آرتان :خوب چي ميگفتين نشنيدم من :واا کرمم شدي دوست ندارم يه حرفو چند بار تکرار کنم برو دکتر آرتان :خوب خوب خوب لبش و آورد نزديک لبم که دستم و بالا آوردم و يکي محکم خوابوندم تو گوشش من :تا قبل ازدواج خبري از ب**و*سه .....نداره فهميدييييييي يکم فکر کرد آرتان :مننننن ديگه طاقتتتتتت ندارممم همين فرداااااا ازدواج ميکنيمممممم فهميديیي من :چيييييييييييييييييييييي آرتان :همين که گفتم باي ب**و*سش که گير ما نيومد حدقل جيش و لالا گيرم بياد از تعجب ميخواستم شاخ در بيارم

حتما شوخي كرده رفتم تو اتاقم و گرفتم خوابيدم

***

ليدييييي ليدييييا عزيزممم ليدياا جوننننن ليدييييييييييييييييي خره

من :هاااااا چته اول صبي

آرتان :آرايشگرررر اومده خره

من :چيييييي سريع بلند شدم من :واسه چي نگو حرف ديشبت راست بود

آرتان :راست بود

من :حالا چيكار كنم

آرتان :هيچي بلند شو برو رو اون ميز بشين

اي خدا چيكار كنم مجبورم قبول كنم ديگه رفتم صورتم و شستم و يه خانوم اومد افتاد بجونم تموم كه شد لباس سفيد بلندم و پوشيدم و محشرررررر شده بودمممممم ياد يلدا افتادم حدقل واسه عروسيم بياد زنگ زدم بهش يلدا :من نميتونم كار دارم دوروبر منم نيااا ليديا و قطع كرد اشكام جمع شده بودن كه آرتان اومد يه نگا بهم انداخت چشاش برق زد ولي تا اشكام و ديد آخماش تو هم رفت اومد طرفم من :يلدا حتي واسه عروسيمم نيومد بغلم كرد كرد آرتان:هيش تو بايد امروز همش بخندي دستم و گرفت و كشيدم بيرون همه بودن سپهر و يه دختره آرشام تنها اومده بود ولي ميدونستم يكيو دوست داره از بغلش رد شدم آرشام :هي روزگار ميخواستم بهت پيشنهاد بدما ولي اين آرتان نامرد زود تر دستبكار شد الانم ميشه فرار كردا آرتان يكي زد پس كلش آرتان:برو اونور تو هميشه چيزاي منو ميدزديدي بيشعور اين يكيو نميزارم آرشام :بابا مال خودت نشستم پاي سفره عقد واقعاا دارم

ازدواج میکنم تو فکر بودم نازي که رفت دیگه ندیدمش آبجیمم که خودش نخواست که درست بشه اگه تلاش کرده بود هیچ وقت نجابتشو از دست نمیداد

_آیا بنده وکیلن

حواسم نبود من بلههههه

آرتان بلندم کرد و تو هوا چرخوندم آرتان :مالللل خودمییي همه دست میزدن و تبریک گفتن یهو آرتان بلند شد آرتان :حالا زود برید خونتون جشن تموم شد زودددد زودددد و دستشون و گرفت و بطرف در برد و اونا میخندین در و بستو و با نیش باز نگام کردمن :واي چقد گشنمههههههههه آرتان :اي کارد بخوره اون شکمت بعد زدن یه دست جوجه کباب رفتم تو اتاق آرتانم اومد من :واي چقد خوابمممممم میاد آرتان :لیدي یکي میزنمت که با دیوار یکي شي من :واییي من زن آرتان نمیشم اگه بشم کشته میشم آرتان :حالا که شدي دیگه دیره اومد نزدیک و دور کمرم و گرفت آرتان :از روزي که فهمیدم دختري یه حس خواص بهت داشتم من :منم دوست داشتم ولي دیروز که ازم خاستگاري کردي عاشقت شدم آرتان :خیلي بیشعوري میخواستم جوابش و بدم و که لبش و گذاشت روي لبم و وحشیانه میخورد خوبه قورتش نداد انداختم رو تخت پیراهنش و در آورد خیمه زد روم و دوباره شروع کرد به مکیدن گردنم زیپ لباسم و باز کرد ب**و*سه اي طولاني زد و دستش رفت طرف لباس زیرم .....

الان یه سال از ازدواجمون گذشته نه ماهه حاملم من :آرتانننننننن واییییییییي آرتاااااان دررررردددد دارمممممم آرتان مثل جت اومد کنارم من :یه کاري بکن خواهش میکنم یه کاري کن آرتان:چیکار کنم آخههههههه پوقي زدم زیر خنده من :قیافتووووو آرتان :لیدیااااا حیفففففف حیفففففف بچم تو شکمته وگرنه میکشتمت من :اگه بچه

تو شیکمم نبود که دیگه نمیتونستم از این شوخیاا کنم عشخمممم آرتان :بیمزههههه یهووو دردم گرفت گفتم چیزي نیست ولي هي بیشتر و بیشتررر شد من :آرتاااننن درد دارمممممم بخداااااا راستتتتتت میگم آرتان :ههه دیگه گول نمیخورم و رفت من :آ آرتاااااااااانن جون مامانت هوف هوففففففف واییییي مامان مردمممممم هوففففف هوففففف احساس خیسي کردم نگا کردم کیسه آبم پاره شده بود من :آررررررررررررررررتاااااااااااااننننننننننن سریع اومد بالا تا دید خیسم هول شد سریع بلندم کرد و گذاشتم تو ماشین از درد زیاد ازحالم نمیرفتم تا رسیدیم منو بردن اتاق عمل زنه هي میگفت زوررر بزن زوررررر بزننن من :بیشعوررررررررر درددددد دارم بگو عمتتتت زور بزنههههه زنه :درک میکنمممم خانوم ولي بخاطر بچت تا صداي گریه بچه رو شنیدم از حال رفتم چشمام و که باز کردم یه بچه تو بغل آرتان بود آرتان:یه دختر خوشگلللل داریم اسمش و گذاشتم طلوع تو حالت خوبه من :آخخخه چرااا طلوع من دوس ندارم آرتان :چون دخترمون وقتي خورشید طلوع میکرد بدنیا اومده من :خخخ قشنگه باشه طلوع باشه

*

*

*

نه آشنا شدنم باهاش مثل آدم بود نه عاشق شدنم نه خاستگاریش نه عروسیمون نه بچه دار شدنمون ولي همین که باهاش خوشبختم خیلیه

جیبم خالي بود ولي دلم پر از غصه و درد بود جیبم پر شد ولییییي دلم همونطور پر موند ولي نه با غصه و درد پراز عشق و محبت خوشبختم زندگي پستي بلندي زیادي داره منم هم پستي و تجربه کردم هم بلندي

نویسنده :زهرا خرمي

شهریور 2016سال1395